











وصلی فی نصف صبح فی العرس طوعن نور شهاب

خواهر اولی قری رحمة الله علیه عرض از حلال مرگ خود بر تنه

بر مرد میان دیر هاسو کافور امیرانست که حمد و ثناء در عبادت

دندان کمال و دایمان شامل ماندم و کرب صغیره ادرمان دین نفع انور

ندیم بعد از این کتاب السبب نفع عللنا و فایده جهانبیان شمس بر سبب

ای جمع کردم در نفع عرس در باره فایده مفید بود و در عید

محمد حاکمی استاد مختلف کانیان کمال کفی فی سیرت الابواب در عید

نوشن ماده است که کش خواه باشد و عقیم و پرورس که

زیادت شود در لادن بحر را سیرند به آن نشن نفع است

کش خواه باشد نفع ماده که عقیم باشد نفع پرورش در

جمل ماده به حد که آبادت شود نفع ماده در وقت زادن بحر را سیر

ند نفع عقیم دانستن ماده نوشن را حمل قرار گیرد حکما تخم درون

بانی می دارند و از باره مذکور بعضی را گوشت را که در رو

ند که رنی اند تخم قرار غنی کسب و خد و ریخ بانی که بنید

عید را از اسبان و از

باد صحرى ربيع باز ارم باب باد و السحاب بوع

۱۰۔ بعد از فرستادن راکورد و ...

[illegible]

در ۱۰۰ روز به تمام وقتان نیم استند و در ۱۰۰ روز  
 دوم بر کوهی که نوع است باز در ۱۰۰ روز استند و در ۱۰۰  
 سوم بر کوهی که نوع است و در ۱۰۰ روز استند و در ۱۰۰  
 چهارم بر کوهی که نوع است و در ۱۰۰ روز استند و در ۱۰۰  
 پنجم بر کوهی که نوع است و در ۱۰۰ روز استند و در ۱۰۰  
 ششم بر کوهی که نوع است و در ۱۰۰ روز استند و در ۱۰۰  
 هفتم بر کوهی که نوع است و در ۱۰۰ روز استند و در ۱۰۰  
 هشتم بر کوهی که نوع است و در ۱۰۰ روز استند و در ۱۰۰  
 نهم بر کوهی که نوع است و در ۱۰۰ روز استند و در ۱۰۰  
 دهم بر کوهی که نوع است و در ۱۰۰ روز استند و در ۱۰۰

برگزینا و دست با یکدیگر برود و در میان آن را با کف دست بکوبد

پس با یکدیگر بکوبد و دست اول را خون و برود و دوم دست دوم

دوم کل یا از باد و از دگر باز و در نوح است سوم سناختن منجم

چهارم زخم رسیده با یکدیگر بر سر سیم بر دال میبندد چشم

پنجم و موثره و چهارم در نوح است اول به و در نوح دوم در نوح

در نوح که از باد دوم از غلبه سیم و چهارم در نوح است

پنج چهارم در نوح است اول نوحه بپندیر میبندد دوم بند در سر میبندد

سوم خار میبندد چهارم کله است دریده و در نوحه است و در نوحه

میکنند زیر دید است سوراخ و در سوراخ بسبب در نوحه

یکی در سر میبندد و جای نقاشی است و یک طبقه میبندد که سبب است

خالی کند سوراخ افزوده و سبب و آب فرو آورده با یکدیگر دو باند و

با کف دست سبب گرفته که کف دست نوح است اول میبندد و بر سر و بر نوح دوم

در سر که در سر است و یاد زردی است و یاد در نوحه بان و اگر نوحه

بند سیم در باند است سوراخ افزوده و سبب در نوحه است و در نوحه

میکنند و سیم در باند است و در نوحه است و در نوحه است و در نوحه

حصی کردن و خنجر خنجر زور دستش و با وسام دانند

دوازده کردن چنان است که اول خنجر زور دست دوم

سیوم خون خنجر و اسنن وقتی در باده زوان شود چهارم

چشم باو خنجر زور دست و کنگه دوم با کنگه اسنن در باده سرکان شود

در وقت دوم و کنگه بر محلی که رسیده باشد چهارم است اول در

که خور و در دوم و کنگه بر محلی که رسیده باشد سیوم است

و بداران در باده با کنگه چهارم در باده با کنگه

که رسیده باشد در وقت دوم و کنگه بر محلی که رسیده باشد

در وقت دوم و کنگه بر محلی که رسیده باشد

در وقت دوم و کنگه بر محلی که رسیده باشد

در وقت دوم و کنگه بر محلی که رسیده باشد

در وقت دوم و کنگه بر محلی که رسیده باشد

در وقت دوم و کنگه بر محلی که رسیده باشد

در وقت دوم و کنگه بر محلی که رسیده باشد

در وقت دوم و کنگه بر محلی که رسیده باشد

در وقت دوم و کنگه بر محلی که رسیده باشد

دوم از آنکه میگوید سید از کلام میگوید چهارم در این بود  
تشریح معنی اگر در هر یک چهار باب بنویسد هفت فصل  
پنجم بنویسد هر باب هفت فصل و هفت فصل اولی است  
سک یا کره و یا ماکیان خود ده ساله دوم خود سبز خرد و هفتم فیض  
سبز از موره گویند میگویم آب را استسما شود و الف باشد  
چهارم از آنکه سوار و از اگر مافوق باید رود پنجم یکم در پنجم  
انوار در حجت بر بدن و در روان شدن و در حجتی که نام پنجم  
بجای بر حجتی که باشد پنجم بود که سبز و چنانست در اقسام دیگر و هفتم  
دوم موج در پای آب رسیده باشد باز در آن آب رسیده سبز  
شود و دوازدهم پر حجتی از زبان دیگر بر آید سیزدهم آب باره  
در سبز آب نیاید و ده چهاردهم زیر کلمه اسفند شود و در  
کلمه یاری با ترم شناختن دشت آب شانزدهم آب  
سک از آنکه هفتم کلمه آب شود و دم شد که در  
پای خود دم میزند و در کلمه میگوید و گویند پنجم بر سبزه  
در جواب از آنکه سید محبت گویند سیزدهم کلمه

بی نام و بیرون آمدن بقیه در آن حال از سبب سبب شود

بسیار کم در وقت دادن کس در زمان ما و این بزم بیرون آید

بسیار کم در این زمان که شیر گرفته باشد فرو بردن نبرد او

بسیار کم در این زمان که شیر گرفته باشد فرو بردن نبرد او

بسیار کم در این زمان که شیر گرفته باشد فرو بردن نبرد او

بسیار کم در این زمان که شیر گرفته باشد فرو بردن نبرد او

بسیار کم در این زمان که شیر گرفته باشد فرو بردن نبرد او

بسیار کم در این زمان که شیر گرفته باشد فرو بردن نبرد او

بسیار کم در این زمان که شیر گرفته باشد فرو بردن نبرد او

بسیار کم در این زمان که شیر گرفته باشد فرو بردن نبرد او

بسیار کم در این زمان که شیر گرفته باشد فرو بردن نبرد او

بسیار کم در این زمان که شیر گرفته باشد فرو بردن نبرد او

بسیار کم در این زمان که شیر گرفته باشد فرو بردن نبرد او

بسیار کم در این زمان که شیر گرفته باشد فرو بردن نبرد او

بسیار کم در این زمان که شیر گرفته باشد فرو بردن نبرد او



بر سینه کوبند  
نفس از انس نکور هیچ جزو دیگر میشود اینست در وقت  
راشک چشمهای لعل و قدر از دلو بر سر  
خود نشنا کوبند در بند و نشنا کوبند  
انس کوبند در بند و کلفت کوبند باد را اند و رانی  
کوبند از باد نکور هیچ جزو دیگر میشود در وقت غلظت چشم باد را در باد  
انس هیچ جزو نکور اینست بسیار کندن آن باد و در دهن کوبند  
نخند از اند و در هر کوبند و خند را اند و رانی کوبند  
و پستاب را اند و در هر دهن کوبند  
کوبند چهار بر پستی اند و حیک کوبند فارس زبانی بیغ خان و ز خاکه  
نکور هیچ جزو دیگر میشود در وقت زحمت چشم باد را در باد و از آن  
نکور هیچ جزو دیگر میشود در وقت زحمت چشم باد را در باد و از آن  
کوبند زبانی کوبند چشم باد را در باد و از آن  
اوم کوبند زبانی کوبند چشم باد را در باد و از آن  
شد است به فاخت دارد و در وقت غلظت چشم باد را در باد و از آن

در نورانی که مده و کوبند با چاقو

مده و کوبند مده و کوبند

کوبند سه مرتبه و بعد عمل اوس بر تانگ لیفت عمل

ب دوم غوا مده معلوم خواهد شد ماده فرس که کش خواهد باشد

یک عقره کبی به در کس که در وقت عمل ماده مذکور جدا کرده زیاده شود

و بی زردا سیر که زانمی دهد شش نوع است اول مار کشن خواهد بود

اول ماه و بان را از آب مایه و آب جوشانیده و در سبب

کوشش آب کبی نه و بد بزرگدان ماده مذکور صاف شود و بعد سهوم در کس

به تیا یا گیر دگره را به زدن و در سهوا و چهار و غمور بقیه و حبسید و

اساده در شب کشیده و در صبح هم بدند و چنان کشن داده باشد کشن

دیگر در نظر ماه و بان تبارند حکما و جینی گفته اند در آب که بپزند در وقت

نیک است تیا یا گیر و بر فرمان خدا ایمان کفایت عمل ماده مذکور

از ده ماه میان کرد و سه مرتبه است و ماه حکم آب سید بود

خبر بگویم که در کس که در وقت عمل ماده مذکور در آب

کوبند سه مرتبه و بعد عمل اوس بر تانگ لیفت عمل

در این دستخوار کدو آب نشی در اندام غریبه در صورت دانه

در اندام کدو می خنید در شکم بسیار کثرت بخوانید بیهی

دو روز هم خوراید حوض ماده سبب برابری طبع ماده فواید کنند

بر روی دانه مذکور به بند این است که سببی نروده درم بلبه نروده درم

قند و سیرا و غنیمت و کتب نیم سیرا و نیم بک جاده کرده بخیری کرده

و این کادینه سه روز به بند ماده این است که نوزاد بک سیرا و نیم

نیم کادینه و غنیمت نیم سیرا و نیم بک درم در میان تب نوزاد کادینه

اول روزنامه روز به این نوع آب را به دو روز است دوم روز به نیم سیرا

و آب قند و نیم کادینه از کل چکان به با و کینی است نه بجای بخود کنند چنانچه

به بند چون دو روز گذشته باشد چند روز بخوریم حوض بنده به بند و مادان را

باب کرد سینه زیر اجترس با دانت و اگر نشویند و ان ماراده مذکور باب

درم کادینه این را دو جریره کرده به بند این است قند و سیرا و غنیمت و کتب

سیرا و نیم کادینه و غنیمت و کتب این را دو جریره کرده به بند این است قند و سیرا و غنیمت و کتب

کبر بعد دو روز بخوریم به غنیمت و کتب این را دو جریره کرده به بند این است قند و سیرا و غنیمت و کتب

ماره آب به غنیمت باشد روزی قرار نمی گیر و سینه را به غنیمت و کتب این را دو جریره کرده به بند این است قند و سیرا و غنیمت و کتب

بیستون بیت  
 سحر دانی و غیب که تا بخورد ای درم باشد از وجو  
 یک یک بجان دوازده یک افرسی می ماند یک بجان دوازده  
 بند و دیگر دست سحر دوازده یک افرسی می ماند یک بجان دوازده  
 دران به نند بایه زندان را نشاندند سولخ غیر داشت انجانه نند  
 در بجان دروم بند و افرسی شتران بر سر آدم میارند غلوه نند سر آدم  
 شود ماهه در از بجان نند بعد کس بدیده زده فرا کرد و حوضه فرار کس سرقت  
 روزگار نکند و کما سر نند و از سبب نکا دارد تا برین نوع نکش ماه باد  
 حواله نکند و حوضه بازده ماه بکند و یک هفته رخنه سحر بجان سر درم بدیده بازده  
 فراغ شود وقت را در آید سان شود و ما و بایان را سحر نکشانه نند و سر هم  
 نند تا کوه خود بیرون آید و اگر بایان را وقت بیرون آمدن از بایان بیرون آید  
 می باید که بایان را بکشد و او را نبرد که دران ما و بایان به میرد و می باید که او را  
 باب سحر کرم شوند بعد با دست چپ درون به مقام بیستون  
 و کرم را کشد بکشد و از سر و دهنه سحر تا بکشد بدنه کرم را  
 بکشد تا کرم را فرا گیرد و اگر کرم را در دست راست نکشد و اما  
 رستاده سحر و بایان سحر را از بایان نکشد و کرم کرده بیرون آید

علاج و باده عقیمه با سر و دانه ام نهانی ما و با چرات ما و  
 غش که شلیک یعنی پیشینه در روز یکبار را در اندام نهانی دارد  
 بود و در یک سیر اسمان با که پیشینه در روز یکبار را در اندام نهانی دارد  
 بند و تمام شب ماندن به در چشمت و زرد و در کند و دم کرده را در جگر کف  
 هفت روز هم چینی کند بعد هفت روز انس به بد به فرمان از بهر سلاطین و کبریا  
 و در جگر محافظت بیرون آمدن که مذکور است بنابر این روش  
 در دست و با کر کشود و نیز است در اندام نهانی در روز یکبار  
 که مذکور این را در بد به این است از آنکه مذکور در و اسیر کرم در بهر سیر  
 و انکوزه یک درم به تمام کوزه خوانند هفت روز انس به بد به درم به بد  
 زیاده نشود و نسبت که مذکور با کار و بهتر است بر این نهان بیرون آید در روز  
 خاک سنگ است مانند ما و دم ماه و در این سیر ماه در آید علیه ما و در کفر ما و  
 سنگ است به با کر و در نیم درم سنگ علیه خاک یک کوزه به بد به درم  
 سنگ علیه به بد به درم ماه و در این سیر ماه در آید علیه ما و در کفر ما و  
 سنگ است به با کر و در نیم درم سنگ علیه خاک یک کوزه به بد به درم

سیر نموده اندی سیر و نغمه سینه و دودارم بپیل کرد و قدر از کوزه  
چوبه بپزند تا بده و متوره شود و هر چه خورد هم خورد و در آب گرم شود  
و اگر بخواهد در سینه بپزند و ماد و کاه و بپزند تا سینه آن که بر شود و فیکه و  
چون نادان حاصل مانده و از آن ده یازده ماه نوشته بپزند و در آب گرم  
عبر کرده زبانه شود و نغمه سینه او این است که ماد و کاه را بر آب گرم و سینه  
بپزند و از این بپزند و دوم را بر دارد و در سینه بپزند و بپزند و در آب گرم  
کاه مذکور را خنجر یک کاه بپزند و نغمه سینه بپزند و بپزند و در آب گرم  
در سینه مذکور یازده روز رسد و هر چه در آن بپزند و کاه یک کاه را در آب گرم  
کند و چوبه در آب گرم بپزند و نغمه سینه بپزند و در آب گرم کاه یک کاه  
ماده نوسن که را بعد از آن سیر غبی و بپزند و غصه کند و در آب گرم بپزند  
یک سیر و کاه یک سیر و نغمه سینه بپزند و کاه یک کاه بپزند و در آب گرم  
نمود و بپزند و نغمه سینه بپزند و در آب گرم کاه یک کاه بپزند و در آب گرم  
بپزند و در سینه بپزند و نغمه سینه بپزند و در آب گرم کاه یک کاه  
زبان در آن یک کاه بپزند و نغمه سینه بپزند و در آب گرم کاه یک کاه  
در سینه بپزند و نغمه سینه بپزند و در آب گرم کاه یک کاه

[illegible]

با کلاه در آغوش برین کوه در کوه نشسته ها ای اندازند بر در دو هفته ماه  
نیمین بازمای گاه در از زبان صوبه صباخ زبان مار سرون مریم حسین  
زبان دست سیرون مریم آید در آنجا به پنج رشت و سس سیاه کاه با خرمنه  
از زبان بسیار و دغاید خرید از دست و دست در زبان زیانت شود خرمنه  
از زبان گذر می و نت کبک نند از تنصان با را خرمنه از زبان کند  
بوی زیارت با خرمنه از زبان کند و لب لب بر زیاد به خرمنه از زبان  
که به سیاه از بر دلب زند زبان بای گاه خواهد شد بدندان نا گاه  
را به دکه زمانا رسیان آید خواهد بود این نهون بر در مریم شوند عمر ان لب  
که به رسته نینک هیچ نین بر صید و بی سر کسر را بدلت قار مویر داد  
را از گاه میکرد و هر که در وقت خاکسار شود از زبان باشد  
مویر شک گاه میکرد و زن خرمنه از زبان با نام غاید خرید از هر کس  
ان لب سید نیز صاحب کرا اید با سر و در سر فوجی که از لب  
و عین خود و در مویر در آن میکرد و خرمنه خانه نند از زبان  
با در کوه در کوه که در کوه است چه کوه است  
از زبان لبست و صبا خرمنه و ان از زبان خواهد بود با مار کاکم



بیا ایستادن در این بارگاه کم نور اگر حاجت از این خانه دیر در زبان  
کنند اگر حاجت جب نیست بخیرید نیست (خان صاحب)  
بهر در درگاه مسعود زرد دم سیاه بزم میگرد خرنه از زبان دلدار  
در بغل بهر سر میسوزد خرنه از زبان الفت در زرد دم جرم میسوزد و میگرد به تمام  
خانه خرنه از زبان الفت سبیل در پست نی مور کبیر و دوم جوار سنگ  
سخت بگردان کاکره سنگین گویند خرنه از زبان الفت  
از غار در پست نی میبود آن کادار سنگین گویند بای کاه از زبان فرهاد  
در سینه لب بهر بر این خرنه راه جان زبان الفت در سوز و  
وقت سوار بر لب و نوار میسوزد در جبهه کاه و پل خرنه از زبان لب  
و طوطی زبان کاه به نوار خورد خرنه از زبان لب از زبان  
از دهن بهر وز می آرد و وقت و در زمین زبان رب خشت میسوزد و میگرد  
خرنه در ورق میسوزد و ستانده خرنه از زبان الفت تمام حاجت  
باو میگوید که در خنده است معلوم خواهد شد و الله عالم بالصواب  
بیا ایستادن در این بارگاه کم نور اگر حاجت از این خانه دیر در زبان  
کنند اگر حاجت جب نیست بخیرید نیست (خان صاحب)  
بهر در درگاه مسعود زرد دم سیاه بزم میگرد خرنه از زبان دلدار  
در بغل بهر سر میسوزد خرنه از زبان الفت در زرد دم جرم میسوزد و میگرد به تمام  
خانه خرنه از زبان الفت سبیل در پست نی مور کبیر و دوم جوار سنگ  
سخت بگردان کاکره سنگین گویند خرنه از زبان الفت  
از غار در پست نی میبود آن کادار سنگین گویند بای کاه از زبان فرهاد  
در سینه لب بهر بر این خرنه راه جان زبان الفت در سوز و  
وقت سوار بر لب و نوار میسوزد در جبهه کاه و پل خرنه از زبان لب  
و طوطی زبان کاه به نوار خورد خرنه از زبان لب از زبان  
از دهن بهر وز می آرد و وقت و در زمین زبان رب خشت میسوزد و میگرد  
خرنه در ورق میسوزد و ستانده خرنه از زبان الفت تمام حاجت  
باو میگوید که در خنده است معلوم خواهد شد و الله عالم بالصواب

[illegible]

[illegible]

چون در دو دندان میانی که هم چنین است از یک بر خاویز  
است و چنانکه دانم و در دهان چون یک سال شود چهار دندان که هم چنین  
خاویز افتد و چون ده سال شود شش دندان هم چنین است که نیز  
بهر خاویز افتد و در دهان چون سه سال شود دو دندان که هم چنین  
افتد از یک یک سال که چنانکه در دهان شود چهار دندان که بی افتد از یک  
از یک سال که چنانکه در دهان شش دندان هم چنین است که  
افتد از یک یک سال که چنانکه در دهان شش دندان هم چنین است که  
چون در دهان دو دندان سپید شود چنانکه سپید بر سفید چون  
شود در دهان چهار دندان سپید چنانکه سپید بر سفید چنانکه  
پیش دندان سپید شود چنانکه سپید بر سفید چنانکه  
بسیار سال شود بر طبقی که در دهان در دهان است و چنانکه  
در دهان شود در دهان چهار دندان بر طبقی که در دهان است و چنانکه  
چون در دهان شش دندان در دهان بر طبقی که در دهان است و چنانکه  
چون در دهان شش دندان در دهان بر طبقی که در دهان است و چنانکه  
شود چنانکه در دهان شش دندان بر طبقی که در دهان است و چنانکه

[illegible]

کام از آن کند و این را بمانند و گشت بد و دو وقت صبح و شام زت میکرد  
و در آن وقت تا آب فراوان نهند چنانکه ماه برین فرج بگذرد و سوار شود بر دوش  
کند و بسبب در ماه خوانند و دو دینانی شیر ساقی خود بدهند و زت دندان نوزده  
آورد آن را اند و در کعبه بگذرد ایام سیرگاه بود و در آخر مستان شود و در ماه  
کام از آن کند تا میل بر آب دیگر نکند و سه روز زت گرفته روان کند بعد بیوم از  
سوار شود تا بخت بگذرد و از میدان کام کام است نه خوش است آب روان کند و آب  
در راه را بر سر رود و دانه بجم برین فرج را پس کند موازنه بخار را باشد نه سخت  
تیر نه سخت نرم باید که دانه مذکور را و زت آن را دارد و سخت کرم کند و در میان شیر  
توان یا شیر خرم مانند و بر دکنده دم کرت کرم کرده در میان تربت نبات کر کند  
بر هر طریق سه کرت کند خواه دانه باشد خواه نیم بوده این دانه بجم در دهن در آب  
بدنه خوش خواهد کرد و بعد ازین مذکور را در دو مقدار میدان  
و مقدار میدانه چهل نرسیمان مجموعه در سر ریشمان میانه دارد و برین ریشمان را یکبار  
مانند خواهد شد و مقدار از این شصت کرده آدمی را را ایستاده کند میان فرج  
در میان این بیدار و مانند که بگذرد تا نصف یک روز در پویه و در کام یک مرتبه  
از این سر میدان تا دویم سر میدان بود و دوبار تا نیم میدان پویه کند و یکبار کاو مال

بود بر ما و کاوان فغان را رسید نمی تواند به بن غریق کمر خود دران خط  
 را از دم کشته و بکشد تا در تنگه استهسته باشد بنزد و در و است  
 کشته از نیم میان بار کام برود تا سیر میدان است و کم کرد دازده شود و به  
 طریق دینم کشته در میدان و دو یکم کشته و دو یکم کشته و بهر یکش  
 چهارم و روز خواهد بود که در اند و نیز راند و ریت کوبید باز در فصل نذر و  
 اگر نوسن بگرداند سود بد خونین بد که کربسار گرداند بد شش از بی آب و  
 بریان بر اوینه کشته بکون بود بر اس حاجی بر او نه او یک کونجی بود بر اس  
 و آب ایامانست نیت آن با آنها ایو کشته نیت نیت است  
 فصل جویند اول آب به به بودی خواند از و ما هفت روز آب نذر و  
 از مالای آب به به کرد و بش آب به به خالی ندارد و به هفت یک کشته آب به به  
 و دم هفت ختم کند قند جاشنی به به و جو اند از و هر روز آن مقدار که تواند به به  
 قند به به و آب یک کشته به به تا آب به به جو اند به به فصل نذر و از و را اول روز یک  
 سیر و غنم سیر به به و در دوم روز یک نیم سیر و غنم سیر به به و در سوم روز یک  
 به به ناکه فصل نذر و جو در بعد فصل خوردن از آب سوار را به به است به به  
 کام به به و به به ناکه به به تا است که در به به و در روز نیت و است که به به

۱۳  
 تا صبح و تا شام است نیم سار خوابند و در خواب گویند چون در میان  
 خواب در میان خواب و ازین گذشته نور دست و پنهان بگرداند  
 بعد بچشم روز و سوار شوند بسته بسته تا بخت میوز کام کام بگردانند و تا اول صبح  
 سیر کنند و سیر کنند و یک سیر و غنیمت سیر کنند و یک سیر و غنیمت سیر کنند و یک سیر  
 سیر و بعد بخت سیر و در بخت سیر کنند و بخت سیر کنند و بخت سیر کنند و بخت سیر کنند  
 میدان بعد بخت سیر و در بخت سیر کنند و بخت سیر کنند و بخت سیر کنند و بخت سیر کنند  
 براد تا بخت سیر و در بخت سیر کنند و بخت سیر کنند و بخت سیر کنند و بخت سیر کنند  
 اندام از سیر میدان و سوار را شاید که مکر خود در آن خود سخت دلدار فرود  
 در سح سقای را نرم دارد و مانند ک در تنها و درخت بوی با سینه موزه ببرد  
 و سینه چنان در بوی برود و چنانچه مادک و جوان میروند تا شش هفته بربزند و بگردانند  
 در خانه و در بند سی در بخت سیر کنند و بخت سیر کنند و بخت سیر کنند و بخت سیر کنند  
 طریق بر کار و در بخت سیر کنند و بخت سیر کنند و بخت سیر کنند و بخت سیر کنند  
 این کار که بگرداند و مقدار میدان سیر و بخت سیر کنند و بخت سیر کنند و بخت سیر کنند  
 فصل جویند از و چنانچه هر سیر که بگرداند و بخت سیر کنند و بخت سیر کنند و بخت سیر کنند  
 دست کو فتن تا صبح و تا شام نماند و در ماه چهار چینه رسد و در دای



چندی چهار بنور منی فری میبندند بار سید میبندند که در دندان است و بنور منی سال  
است بجهاد و ماه را خواهد شد چهار دندان شیر خواهد شد و بنور منی خواهد شد  
نهد و بنور منی میبندند و بنور منی چهار بنور منی از بنور منی بنور منی در دندان  
بالا رفته است بنور منی در میدان و در مانده دور بنور منی میبندند که از دندان  
کفت که بنور منی در دندان چهار بنور منی در دندان میبندند و بنور منی در دندان  
مرکاو بنور منی در دندان اسب بنور منی در دندان اسب بنور منی در دندان  
بنور منی در دندان بنور منی در دندان بنور منی در دندان بنور منی در دندان  
کند در فرق که کشتی که خواهد شد فصل بنور منی در دندان بنور منی در دندان  
چهار بنور منی در دندان در ماه کاتک در بنور منی در دندان بنور منی در دندان  
ماه را خواهد شد بنور منی در دندان بنور منی در دندان بنور منی در دندان  
با سه بنور منی در دندان بنور منی در دندان بنور منی در دندان بنور منی در دندان  
بعد بنور منی در دندان بنور منی در دندان بنور منی در دندان بنور منی در دندان  
اربع اساق بنور منی در دندان بنور منی در دندان بنور منی در دندان بنور منی در دندان  
چهار بنور منی در دندان بنور منی در دندان بنور منی در دندان بنور منی در دندان  
بنور منی در دندان بنور منی در دندان بنور منی در دندان بنور منی در دندان

[illegible]

ایک نظر پر ان جانب سے کہ جس

سواران دست گرفته بگردانیده سوار شوند و کام کام بگردانیده در پیوست  
 یکدیگر در چهار شکاف بگردانیده و در میان یکدیگر بگردانیده و در میان یکدیگر  
 در میان یکدیگر بگردانیده و در میان یکدیگر بگردانیده و در میان یکدیگر  
 یک گشت را سنانها و دوم گشت چنانها بگردانیده و سواران سوار شوند  
 را سنانها و سواران سوار شوند را سنانها و سواران سوار شوند را سنانها  
 و یا اگر کسی قادر در رهمن رفتن مانده شود اگر سواران در روز  
 با سواران و نیم چنانها بگردانیده و سواران سوار شوند را سنانها  
 اندازد و زبان را با مالردانی بدارد و کله محکم بند و چنانچه به کسی بند و جدا  
 زیر بند را و از بانه بزرگ بزرگ بزرگ بزرگ بزرگ بزرگ بزرگ بزرگ  
 که موزده است و انان است و مصطفی کتاب هم آورده است و گفت تحقیق  
 دانستیم که اله تعالی آنرا درست شود که آنرا درست شود که آنرا درست شود  
 روزی که بباد و زلزله و طغیان و بی خودی و بی خودی و بی خودی و بی خودی  
 راست این سبب است که باد و زلزله و طغیان و بی خودی و بی خودی و بی خودی  
 خوانده و درین باب هر یک یکم معنی ز کام سگرت طایفه به کس جانشین کند  
 جانشین علیه نذر و دارم فکر کرده و نمائیم فرزند و مع درم

1200/51

[illegible]

وقد بر از دایم باشد چون کرم بر زیند بوسنی خدمت رفته اند و در میان  
و خمران مادک و در بوم نوازند نه سیر رهند و یک کرم رفته باشد در اندام کون  
آتش زباده شود و هائی که آتش زباده شود و دو در آید و آبی خود در دماغ ریزد  
و راید و مرنده نشی و در بیرون آید اندام لوسنی و کور کند از آید در عروق اول  
باید او و یک در بسیار از رگ و در عروق مملو شود و وقتی که گوشت  
بخنه شود باری خام کرد و بگریختن رگها شکو شود و قادر بود و اما دست  
رسمه صبر است و در رگها و کجانه چند محل خون بیرون کنند و  
فصل است که آنجا نترزند خون بیرون کنند و آب که سیر باری یک در آنجا  
زند بیرون کنند و کام دو رگانه که شده سبوی رگانه خفا بیرون آرد  
بنا کوش در رگ و جانب اندازد کنار هر کان پیوسته شده است که احیاء  
بالای تر انگار که رگ بر او رگ خواهد جنبه سما نجا نترزند و کلوی باید  
که زیر کلوی نه یک سینه قفا کند سخت باری سینه پیوسته دارد و رگ باله خواهد  
ماند خون در او خواهد شد و سینی باله و لاق در رگست و رگها نترزند  
خون بیرون کنند و سینه رگها سوراخند و در دست باله و رگها نترزند  
و در آنست فرو تر خون که نترند و بجز رگها نترند و رگها نترند

[illegible]

[illegible]

بروز درم این روز دیر که از روز دوشنبه می‌گذشتیم روزی که در آن روز در آن روز

از آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز

تا ما دام که بر سر سوله بودیم اگر آب می‌رفت بر سر سوله می‌رفت بر سر سوله می‌رفت

از چوب در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز

در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز

در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز

در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز

در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز

در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز



[illegible]

روغن و اوزان آن ...  
 باشد از آن ...  
 مانده باشد ...  
 بود به چنانی ...  
 در یک کسک ...  
 تا به سه ...  
 تا در سه ...  
 و اگر ...  
 تا که ...  
 و اگر ...  
 به این ...  
 است ...  
 از این ...  
 و یا ...  
 در آن ...

[illegible]

[illegible]

معدلت شود چنانچه باد گرفته ران شود به سم خانی ران از انباشت مذکور شود  
اگهی در دست و پای شود و در این زمان که در دست و پای بر یک  
و در دم این سر یک جا کرده بر روزی تا نهند یعنی مقدار آرد و به نود و یک  
نود و نوزده خدا تعالی در شناختن باد اینست اگر آب را این بار شود گناه  
تکان برسد و چشم از دبال کند و آب غریبه را این بار بگیرد و موی از او ببرد  
شنود و سرور زین نهد و باغوشی باشد و او او در جانشی اندر ج در پیش  
لوحی بج درم با این سر آرد و به نود و یک نهد با نیکوتر یک سر است که  
را در نیم بجانی مقدار آرد و مغلطه بدید و نوزده خدا تعالی صحت کو مجرب است  
ماد او را اگر آب را نود و نشت ختی او این است آب غریبه را این بار  
رو را در یک نیک ببرد و چشم را با لاکند برادبان غصه را ببار کند و چشم تمام کج  
با نود و یک نهد و سیاهی چشم نمیدان کند سپید آرد او این است  
انجمنی است با این دو درم فعلی کرده درم یکجا کرده سخن کنند و چشم آب  
نور را بدید و نوزده خدا تعالی در نسی آب نود و یک نهد و چشم  
سند بی درم باب گردان بر چند قطر بچکاند بموی آرد و در نسی  
در درم کلوی درم بویست به بر درم بویست درم و در درم بویست درم بویست

[illegible]

[illegible]

[illegible]



[illegible]

[illegible]

بیهوشید و دو داغ از سر تا دم در هر گاه در داغ عرضی کند بگویند غره از خدا  
 بقیع حضرت رب بزرگ بزرگ بزرگ بزرگ بزرگ بزرگ بزرگ بزرگ بزرگ بزرگ  
 شش خشتی او بخت است الهی کرده با بسند در آباد کرد و مکان  
 بسفهان کند و اندام تمام شست بود و در غنیمت یک در تمام اندام شست و در غنیمت  
 او و در غنیمت است بزرگ بزرگ بزرگ بزرگ بزرگ بزرگ بزرگ بزرگ بزرگ  
 بزرگ بزرگ بزرگ بزرگ بزرگ بزرگ بزرگ بزرگ بزرگ بزرگ بزرگ بزرگ  
 بنام روح بزرگ بزرگ بزرگ بزرگ بزرگ بزرگ بزرگ بزرگ بزرگ بزرگ  
 اندازد بگویند همان رنگ بزرگ بزرگ بزرگ بزرگ بزرگ بزرگ بزرگ بزرگ  
 رنگ بزرگ بزرگ بزرگ بزرگ بزرگ بزرگ بزرگ بزرگ بزرگ بزرگ  
 است بزرگ بزرگ بزرگ بزرگ بزرگ بزرگ بزرگ بزرگ بزرگ بزرگ  
 سنگی ده درم بای بزرگ بزرگ بزرگ بزرگ بزرگ بزرگ بزرگ بزرگ  
 بزرگ بزرگ بزرگ بزرگ بزرگ بزرگ بزرگ بزرگ بزرگ بزرگ  
 در بزرگ بزرگ بزرگ بزرگ بزرگ بزرگ بزرگ بزرگ بزرگ بزرگ  
 روان کند لاس بر دوان و آباد و هر دو بزرگ بزرگ بزرگ بزرگ  
 بزرگ بزرگ بزرگ بزرگ بزرگ بزرگ بزرگ بزرگ بزرگ بزرگ  
 بزرگ بزرگ بزرگ بزرگ بزرگ بزرگ بزرگ بزرگ بزرگ بزرگ

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کبره و در دم نیا شیر و در دم موهای سیاه و در دم موهای سپید و در دم موهای خنجر  
کرده و بر شیر نه با بد تا یک هفته بخورد بفرمان خدا انعام و در دم انگشت سبابه  
را بخورد و بی ازین در دم دایم کشیده می ماند و در دم او نیست او را  
سیر حله که ای انگشت کوبیده بدست است از در میان شیر و بید که تر کند بعد از آن  
حاید بعد میان از شیر کوف اندازد و بپخته در دست دمای رب مالده  
دن کند و در آب نه اندازد و بگوید بفرمان خدا انعام و در دم سیر حله  
بار و شیر کوبیده تا جگر برده و شیر نیک بماند و شیر کوبیده در دست دمای آب  
بماند تا بخت کبر و شیر بفرمان خدا انعام و در دم سیر حله و در دم سیر حله  
پلیده و ز جوب بسوزد و با شیر بپوشد و بپخته و با کاه و با کاه و با کاه  
کرده در دست دمای بر جاک بپزد و با شیر بپزد و بپخته و با کاه و با کاه  
در میان است اندازد که در دست دمای بر جاک بپزد و با شیر بپزد و بپخته  
خوبه لا تر کند و در تر کابل کوبیده و در دست دمای با کاه و با کاه و با کاه  
نشد و کف نصف از خوشی در دست دمای کاه و با کاه و با کاه و با کاه  
و در دست دمای کاه و با کاه و با کاه و با کاه و با کاه و با کاه  
فوق کند بعد از هر دو کاه و با کاه و با کاه و با کاه و با کاه و با کاه

بند و بستمی بکسی با دگر بر لبم رسوی و دوی است سدی

سبزه و باغی که چشم غلوه نشد را بماند و در بهار بهار و در آن دیار  
روانی که بیدار بخت دارد از خنجر است بر جاده بیرون تیر بخت و در خشت

جاده و حال دایم کند و در او با دمی باید داد اگر چه با دغونی است و پس با د  
است تا نایب او نیست بای برنگ نروده درم مخ نه درم نوشته درم است نروده

درم است نروده درم اول نروده درم اگر بی نروده درم کند نروده درم حشر است سیاه درم

نروده درم پوست است نروده درم درم درم درم درم درم درم درم درم درم

مول نروده درم نروده درم نروده درم نروده درم نروده درم نروده درم

نروده درم نروده درم نروده درم نروده درم نروده درم نروده درم

نروده درم نروده درم نروده درم نروده درم نروده درم نروده درم

نروده درم نروده درم نروده درم نروده درم نروده درم نروده درم

نروده درم نروده درم نروده درم نروده درم نروده درم نروده درم

نروده درم نروده درم نروده درم نروده درم نروده درم نروده درم

نروده درم نروده درم نروده درم نروده درم نروده درم نروده درم

نروده درم نروده درم نروده درم نروده درم نروده درم نروده درم



چهار رسید باشد اورا خون بیرون کند اود به جانشینی دردم سیر کند دوسه  
یوم بیدار و اگر کسی با کسی و اگر دوست میبشاید به شکر و دروختانند به  
تاکنه و شب غریبه شود و غریبان خدا بخواهد به شود و رسولی نهد

فایده عذوق انداخته و می شود از کشت عده میان به دولت میبشاید  
روز زیادت شود کاف کند عذوق به تمام بکشد و آن اود به سخت سیر  
نوس دردم نوبت سیر دردم کلی چون اس کرده درون اسکاف بر کند  
خشی سیر به یویند نوع رسولی آن اسکاف کند بعد و کاف این  
اود به بر کند یارده صابون یک دردم ششایر یکیدیم نوس در عیدیم سنگرف  
ز دای چهار چه اید به یکجا کرده اید و بار خور کنج خمیر کند بر در بند درم  
مستواتر کند به ارد میگویند و اگر صابون تنها هم بیدار سیر فایده بیدار

با داندنی نهد در میگویند مرد و نوع است نوع موی نوس درم بر در خاشاک  
کند اود به این است نهد و کلی یکیدیم سبانه یکیدیم در غرض است نهد درم  
یکیدیم نوس در یکیدیم هر یک یکیدیم تمام نهد یکیدیم سبانه یکیدیم هر یک یکیدیم  
بار غرض است نهد عید کون جایی که دردم است موی بر ریده یکید  
کدام نهد و این اود به نهد و اگر نهد نهد و اگر نهد نهد و اگر نهد نهد

هفت روز میوزید چهار روز غیر ملک جالیده کرد و بفرمان خدا انعام  
2 به او دردم زب که افتاده باشد به شوکر بفرمان خدا انعام  
باز به باده خواست است و میوه خوی کمال و اقبال دم  
بمقام ندم است و نذر این او به بکنند بکنند او به نیت خوب نذر ده  
و سی روز در روزی تیره یک بار در روزی که باید در اندام بکند  
نیو شود و می خواهر بر آید و افتاب برست نذر در سر کشت گویند بدارد  
در میان کبیر بفرمانند از دست بفرمانند بکنند و بکنند ان را را بخور  
تغییر حوت نذر آن را بخور از در اندام است تمام طه کند سر او را من بدید  
چهارم او را نگوید بفرمان خدا انعام با دخت بینه حرم  
باجی بخورم جوته بخورم بخورم از پنج بخورم این عجم او به را که کند  
با آب کرکین هم سخت کند که کرد بفرمان خدا انعام با و خورده  
است را شو می را در کلا و بعضی را دردم علاج او اینست و او به بخت  
بباید بخورم از در خوب بخورم این بخورم او را بر بکنند و کر زاده شده  
باشد او به را بادت بخورم از علف را کس کند بسوزد بعد سر او را  
رکس کند و زن کرده هم بدان مقدار شکر از ملک بخورم و این را از دیگر

کرده دس کند بعد جاده خبر کند بالبره لحن در کله سخن کند بکر کرده بجز  
فوق بر نیاید پس با تلخ ماد و آبجی کرده سخت کند و اگر در دم باند خنده  
کند و باز نیز تداوم سخت بگوید و فرمان خدا باشد  
بیار و جامه سبز در ای خندان بالدر بخ شو و پیار را در بجا کند و در ای  
موضع بالدر در آن موضع سخن بگوید از علیج بدزد بگوید و در آن بالدر  
سخن گوید از علیج بگوید بگوید بگوید بگوید بگوید بگوید بگوید  
سخن گوید از علیج بگوید بگوید بگوید بگوید بگوید بگوید بگوید  
نمره کا و یکی کرده خبر کند در آن موضع بگوید بگوید بگوید بگوید  
در یا موضع مار سخن بگوید بگوید در آن موضع بگوید بگوید بگوید  
وضع باد خونه بیار و سخن بگوید و بندگان بخدمت باید و آب بیار  
بیامیزد با جاک آن محل بخورد چون سخن گوید بگوید بگوید بگوید  
سه روز می تواند کند بگوید بگوید بگوید بگوید بگوید بگوید بگوید  
با خنجر خ کوش یکی کرده بعد خرسیدن جبهه بگوید بگوید بگوید  
بالدر از و بگوید بگوید بگوید بگوید بگوید بگوید بگوید بگوید  
خواه آمد از و بگوید بگوید بگوید بگوید بگوید بگوید بگوید بگوید

سایه رسیده که مانند و رانی موضع مایل عدلت با جوهره وضع شود  
موی این بفرمانی است اینها در دفع باد جوهره یا با حبک کتبه تسخیر  
بوده است نجای موی در لب مانند مار درم از نور موی کشتن مایل که در موی  
برای جگر و از موی در لب و بر لب موی نیز نافع است باد  
سران است نفع است بوی آب مست می شود و پنجه مثانه دوم فورا  
می رود سوم کردن چیتو کوشی میگرد و چنانچه ستور و شمشیری که در فرکان میگردند  
و چشم هم میگردند در یک چشم نظر کنیم در آن جانب که در روت میگرد  
در آن از جانب چشم که در روت میگردند در آن از روت میگردند از روت میگردند  
چاب و نفع برسانند که از روت میگردند در آن از روت میگردند از روت میگردند  
و نفع برسانند و به سیر نیم سیر فندک سیر یا بر لب ده درم در نوبی  
بدنه یا یک فننه عسلع ریت نو و به جانشنی سندی سه درم ببلبل کرد  
سه درم ببلبل در از سه درم ببلبل موی سه درم بول سه درم بول سه درم بول سه درم بول  
در اینچون بخار دانه سه درم فندک یک سه درم سنبلیلی سیو کم درم لاری نه درم  
در آن سه درم زبره سیاه سه درم آب حله یک سه درم کده عده رخت سید انجیر  
سیر زرد ریان دار در موی زرد زرد و یکجا کده جانشنی بدنه میان یک فننه

[illegible]

[illegible]

دیده انداز و بدید میگویند که در آن لال بافته باد و بدیدند و بدید  
بیدیدم که درم نزد خوب کرده درم بین سسل نه عدد درم و بدیدند  
بغیر میگویند و همان قدر بخانی <sup>ما و فنول که نه</sup> <sup>بگویند</sup>  
شناختن او است آنچه دیده و گاه محوره با رخ گفته اند که غرض کرد  
و چند آدمی را می گویند هم چنین است با هم میشود او و بدیدند و بدیدند  
ما و ما و فلک شک کرده درم میان دروغ انداخته بدید و بدیدند و بدیدند  
تا که میگویند <sup>لی</sup> <sup>لی</sup> میگویند می باید و او را که بتواند بدیدند هم میگویند که همان  
خدا بخانی <sup>دفع فی است</sup> <sup>آه و نه</sup> <sup>ماردان</sup> <sup>ترش</sup> <sup>بدید</sup> <sup>خدا درم</sup> <sup>مطقت</sup>  
بیدیدم درم بر آب میگویند همان بدیدند و بدیدند و بدیدند و بدیدند  
خدا بخانی <sup>به</sup> <sup>بگویند</sup> <sup>ما و</sup> <sup>سحاب</sup> <sup>سحاب</sup> <sup>بگویند</sup> <sup>و</sup> <sup>شناختن</sup>  
او است او و بدیدند بدیدند بدیدند بدیدند بدیدند بدیدند بدیدند  
کند درم <sup>دست</sup> <sup>کابل</sup> <sup>بیدید</sup> <sup>بگویند</sup> <sup>و</sup> <sup>دست</sup> <sup>و</sup> <sup>بانی</sup> <sup>انداز</sup> <sup>و</sup> <sup>بگویند</sup> <sup>دفع</sup>  
سحاب <sup>علاج</sup> <sup>او</sup> <sup>است</sup> <sup>او</sup> <sup>و</sup> <sup>که</sup> <sup>ما</sup> <sup>و</sup> <sup>بیدید</sup> <sup>بگویند</sup> <sup>و</sup> <sup>بیدید</sup> <sup>بگویند</sup> <sup>و</sup> <sup>بیدید</sup> <sup>بگویند</sup>  
چرا که بدیدم که بدیدم بدیدم بدیدم بدیدم بدیدم بدیدم بدیدم  
چرا که بدیدم که بدیدم بدیدم بدیدم بدیدم بدیدم بدیدم بدیدم





خون بستاند و بهیچ آود بکند  
برینماست بکرو در عین خدا نیاید شود  
دستی کرده جایزند بدین میگویند و بران خدا نیاید و اگر سخت بود ازین  
شود قلعی همان یک بدین صورت بالا فرجه بر استخوان میگویند  
استخوان میجا شده اند آنجا داغ کنند و داغ نکرده است  
جایگاه باغفته شد نهانی از آن در دو کبریا و در میان استخوان یک  
اندیشست نمون کز بنده نهانی نکرده و درین کسر نورخ ظاهر شد بیاورید از دو  
سند و کابنی یک درم از غلغله نور مجرم بلیجا که گرم کند و در میان نورخ  
اندازد و بران خدا نیاید باغفته نیاید شود باید که گرم کرده اند و تا در  
و در زیر فرجه و در دو کله داغ کنند بدین صورت داغ از اول کله  
تا دوم کله کشید از یک سر فرو و افکنند مانند و در زیر کله قبا فرشی باشد  
در چشم از دی بیاورد با از آن است و نور از خون افتاده با بکشد  
خون در اندام یک فروری میرود و مفاصل را در دست است و کس نمیاید  
یا در پله ها و یا درم بسیار کند و در دست عیا و در پای کسک نه پیون نیاید  
در کین بکشد که کند او به هیچ بودی درم استون چند درم تو تا اصل چند درم نیاید

[illegible]

نه در شناخته گویند و در دیاری او کونایم گویند و شناخته گویند و در دیاری او  
 هم گویند شکم کشیده بماند و فرستاده و در لبه کند و یار و در پنهان بود و در  
 بسته با بر آب با لاله کند بعد از ناف پیچوده چهار انگشت از خفای بازده  
 انگشت و در عرض کند زیر او به مقام دماغ بماند و در لبه کشیده  
 سوزد و کاپی بکند و در عرض کند بکند و در لبه کشیده کشیده کشیده  
 بماند بعد از دماغ و کاپی خواهر که در قاع شکم بعد از دماغ و کاپی خواهر که در  
 آید و یار و در شکم میان دو انگشت کرده بکند و بعد از شکم کشیده کشیده  
 گویند که بر گردن دماغ و در دو لب کشیده کشیده کشیده کشیده کشیده کشیده  
 خواهر افتاد و شکم خواهر که در قاع شکم بعد از دماغ و کاپی خواهر که در  
 با و لایه شکم آدمی را میگوید شکم سخت زرد و گوشت و سیاه زرد  
 کند و در لبه کشیده کشیده کشیده کشیده کشیده کشیده کشیده کشیده  
 میگوید به بیز و بعد از شکم کشیده کشیده کشیده کشیده کشیده کشیده کشیده  
 تمام لب کشیده با و کشیده با و کشیده کشیده کشیده کشیده کشیده کشیده کشیده  
 لب خواهر افتاد و شکم خواهر که در قاع شکم بعد از دماغ و کاپی خواهر که در  
 کشیده کشیده کشیده کشیده کشیده کشیده کشیده کشیده کشیده کشیده کشیده

دفع از راه و بعضی تهاونه او و بعد از این حال نشی از بره دوتی یک  
 ماه بوده است که در این یک ماه خداوند عز و جل فرمود که  
 این است که کمال کونین یعنی بنی تمام است با بد نعمان خدا تعالی به کمال  
 دفع از راه و بعد از این یک ماه در کتوری کند و با دو کتوره  
 در هر یک کتوری یک کتوره بنشیند و در هر یک استانه او یک کتوره است  
 بنی چهار قطعه است در آن کتوره بنشیند و در هر یک استانه او یک کتوره  
 در قطره است در آن کتوره بنشیند و در هر یک استانه او یک کتوره  
 قطره در کتوره آورده بعد از آنکه در کتوره بنشیند و در هر یک  
 استانه او یک کتوره بنشیند و در هر یک استانه او یک کتوره  
 نام ابار از آورده است در هر یک استانه او یک کتوره  
 در این راه و در هر یک استانه او یک کتوره بنشیند و در هر یک  
 استانه او یک کتوره بنشیند و در هر یک استانه او یک کتوره  
 استانه او یک کتوره بنشیند و در هر یک استانه او یک کتوره  
 استانه او یک کتوره بنشیند و در هر یک استانه او یک کتوره  
 استانه او یک کتوره بنشیند و در هر یک استانه او یک کتوره

[illegible]

جمله گفت که در اظهار فعل نشود و بدیم الله تعالی بگوید و به خود  
 و این که میگویند با سر و انوار آتش بوند شفا فنی او اینست که هر  
 از این بویرون نباید از ذوق فرصت شود است خون افتاد با او  
 نه از خون و آب است نه بیهوشی و نه از اندام میزد و از دوا شش خاک  
 بیاید علاج او اینست شش سیره سینهایی با کبوتر کوبند با زال که در  
 شب که در انوار و بعد چهارم و نور یک در دوکان درم در بر دو بولق بود  
 بپوشد و بگوید بفرمان خدا تعالی عرو جل  
 برده نوع الف برگی را بیان کرده است که معلوم فواید است  
 لایعیده از عاب شود ان در طبع است شفا فنی او اینست در بو  
 که این دوا حد صند است اما شش شود و بعضی را شود و یک اما شش بریم  
 میشود باید که هر چشمها نظر کند در آن فهم کند از آن ادل بیده است  
 و با از آن زهر است و اگر از آن زهر باخ چشم از دانه و اگر لال بیده باشد نفع  
 بسیار بود و اگر در لایح فلقی نباشد شفا فنی در دست و شمار دوی اما شش کند  
 بعضی را اما شش کند از اما شش شود و اگر از نطفه معلوم شود بعضی است  
 فریه مرزاند و بعضی لاغر میخورد علاج ادویه است بسیار دوا و سالی سیر سوزی

[illegible]

دست و پا خاکی بکنیم چنان بپایند که این اودیه بدو حور است و او را  
و کبر و کبریم یکسر را کسی کرده و در بوم بدو و چه نتواند که روانه بدو و گرم خدا  
بتغای باشد نگویند و چشم یک نقطه لعل و سبزه هم یکدست خاکی  
روایت ماه تاب بمانده باشد و در او روشنائی بگذارد و فرموده شد و در او  
شش می نگویند و تا ماه سبزه خواهد آمد و در او رایت است که خدا بتغای حیات  
بخشیده و در او کرده اند و هم گفته شده است که در او به سبزه است و درخت  
بکجایی یکسر و در او سبزه و در او نوبی نرود و هم شکر نر یکسر در او  
نوعیب ملائکه کرده و در او رایت که حیات باشد و نرود و نرمان  
خدا بتغای در او سبزه و در او یکسر نرود و در او یکسر نرود  
و سبزه در او حیات شود و نرمان خدا بتغای نرود  
ایله که سبزه را اینر یاد شود اینر ملائکه کان سوختنی گفته اند و تمام  
است چنانچه ایله باشد هم چنان شود باید که نر نرند و آب آن برود  
کنند بپخته کرده و در آن نیم و حاشائی کردند و ایم به سبزه و سبزه  
آودیه نرود و نر سبزه باشد نرود و در او یکسر و نرود و نرود  
اگر حیات باشد به نر نرمان خدا بتغای نرود و نرمان کرم ملائکه



درم در کسم دست می شود چنانچه حرط بر شود هم چنان که بودند و در حرط  
می باشد و در کسم فور و در حرطی جفت که از اول تداوم کنند و در کسم  
و در در حرط جفت که از اول تداوم کنند و در کسم جفت که از اول تداوم کنند  
فصل پنجم باد سیه بخورم پوست بپایند بخورم سره سیه بخورم در کسم لکن  
همه اودیه را جمع کرده بگوید در آب اندازد و خانی کرده بدن را تابست و بگوید  
اگر حیات شود که اودیه است تب جره نیمی تبی تب گویند چنانچه نام  
سید بود و قدر از در اینیم کوشش است تب نایبای شود و علاج  
ادویه است اودیه تخم بلبه بخورم تخم خمره بخورم و بخورم پوست دور کنند و  
بخورم مس سیه بخورم سبک بخورم کف دریا بخورم بر سر آب  
با شیر که کس کرده در سینه خشک کنند و این را با شیر بپزند و بخورند  
چنانچه گرم و در کسم است که بپزند و در کسم خواهد در کسم سوره بخورند  
در کسم است که از اگر حیات باشد بگوید و در کسم خدا بخورند و در کسم  
و در کسم باد سیه بخورم در کسم در کسم سیه بخورم و در کسم  
باد میگوید و در کسم باد میگوید و در کسم باد میگوید و در کسم  
سید بخورم و در کسم سید بخورم و در کسم سید بخورم و در کسم  
سید بخورم و در کسم سید بخورم و در کسم سید بخورم و در کسم

سپید میخ باد در میان بیا بیا تیدم قاشقه را که این باد رسد خوله آوی  
خواه دسب و یا نیز چهار پا به پشت تا در تنده بماند بر نی مانند راکد  
و یا نیز طوطی باشد زینت کرده آدمی بخورد و آب را بدید حباب  
کسی که باشد تنگ و کوفت شافنی باد نذر رانی است در آن سال که آن  
باو بیاید و بر بند و گشتان آخر سال بساده در اندام آدمی جنبه بوزان  
خنده نرم جنبی شود بعد از آن باد سوم رسیده است بایک پستان  
خورد را در پای گاه یا درون خانه بخورد یک ساعت و باد و گشت  
آن بادی وزد بعد میرد بر کسی را که آن باد برسد دل آب طریق  
برای آن که در اندام آب سوختن شود به تمام خونی اندام آب خشک شود  
سج بر نمی شود جنبه در غرب آن باد میرسد در میان قاعده در سج  
آب نمی ماند خشک شود و در جسم آب تمام سیاهی ببرد و نقطه زرد و  
سیدی افتد آب نرود و نور فرار ببرد و اگر خدا ابتعانی بکرم خود حیات  
بخشد برده او قادر توانا است و باد و قطعی یعنی برده روده بر طاقه  
که جنبه ایست حضم بر آن که شکم در دست تنگ و خورده شد غافل شود و باید خبری  
تدارک بکند این را هم سوختن گویند شافنی او است آب بپزند و برود

دل او موزان باشد چنانچه ای بی اثر است شود بگویم و الیها نهد  
و ضعیف بسیار گشته و نیز اصلاح نیست اول روز را دوم روز را هر سه  
شود و گوشت را چنان جان تو بخور و نگو گوشت و زنده کرد و در اندام  
است چون گوشت را و سخت است که بپزد و در اندام نیز خاک باشد  
و نقطه بسیار در چشم افتد این را هم سوختگی بگویند و علاج او اینست در باب  
تخم کفنه شده است زیرا چه در اندام همین حیوان است و حیوان آدمی و  
حیوان همین است که خون در اندام و دانی همانند زبانه و کیم که جانب  
به کرد و غیران در اینها هر دو جل نوع دوازدهم است و در اندام می شود و سبب  
او اینست و غنای نور از جانب دانی و هم می بیند می آید و در دانی او از  
میکنند نگاه دم میکنند و با دانی از کف شود و با از کف می شود و این  
از کف با کف در هوا و در مستان وقت که در کف زیاد است و در سب را  
دم زور او و گوشت کف می شود و حیوان دم آن غلظت می کنند دم درون قرار  
بگیرد و دم کرد و بیرون می آید از جانب دیگر بسیار است از جانب شیخ کم  
و با این که راحی شود از جانب بنی بسیار است که کم است و در باب  
سکس هوا این است که گوشت کفنه شده است از این است

مردانه

[illegible]

فارسه سقیم است بر این بختی مکرر بر آب در سحر مذکور گفته شد  
در صبح او پنجاه بار در دم منی هو سو سو کی بگویند و بر آب را کام گفته شد  
و در دم سحر هم در سحر است این هم در آب را کام گفته شد  
و در آب یکبار در خاک بود آن هم سو سو کی است علاج او  
در آب پنجم در هر روز طرز گفته شده است در دم با و خون در کام  
و در آب پنجم یکی شوند آن را هم سو سو کی بگویند علاج و شفقت او در  
در هر گفته شد است معلوم خوانم شد و الله اعلم است به تر و در آب  
در آب چهار نوع است اول آب از باد باشد بزرگ وقت غار سانی  
و باد در شب شود و چشم محل و قدر رسید از باد بر آب باشد و نوی اندام بر خفته  
و غازه بسیار آب داخل کنم هم شود و بینی در دستم بند و رسول گویند علاج او نیست  
کاهه گویند زده در دم سندی پزده در دم و آب جوش نیده شفقت او در  
نبو شود و دفع آب از باد باشد او به یک نیم مع درم بخیل مع  
چون آب ریخته و در سحر هم گواینه سحر هم بهر موم سحر هم دلیل در زخم هم  
نبتای نزدیک سحر هم بستانند در سحر سحر آب بخورند و در سحر  
است بهر سحر هم مقدار آب یک شفته بهر به شود بفرمان خدا تعالی

نفسه را از زخم میباید زنده  
و برایت به تب حرم بر بند نه زور ما بینم

بخت نام آب گرم نمودم نام جسمم گریه سخت  
بگرد کرد و دانست از دستش

و قاره آرد و استقام باید خون برود کند از آن نگاه علاج او است  
او دیر جانم گندی بزده و هم اندم زده دم سگر ز بیدار می رسد ابله زده

در نوم حرم نام سه روز میمانی گندی زده و نگران خدا ای جانم تو در دفعه شصت

زنجیل بخیزم کلوی بخیزم کالنجلی بخیزم مشکب مال بخیزم امیر جم لا گرفته شد

بهر آب بخور از بده چون دو سیر آب بخوریدم بهیمنی مقدر او دیر بدید با آب

بغشته کاده مذکور به هر یک و نگران خدا ای جانم تب از زکام و کف یعنی

بلغم و نامزد و ریب شکستمان جز گویند جسمم سید شود و در جسمم یاریم نباید

بند و بر لجه گویند علاج او است کاده فاک شکست بخیزم بلیل از بخیزم کجله

بکدرم گندی بخیزم بالسه شلم درم امیر او دیر از اینجی کرده در آب اندازد بخور

نان کرده بدید به شود نامش شکست بخیزم نهونته نیم درم فلفل رو بخیزم

باب سرد آب به و در بنی آب چو اند مدت هفت روز عفت آب

خورد و عفت و شب فرود خواند آرد و شش بهار دلی بکسر گندی بکسر  
بکسر بالسه یک به پنج حبه را بگوید بند کند یا قند بکسر تا هفت روز بدید به شود

[illegible]

[illegible]



زمن گذشته روان خود را با ...  
خون فراغت نماید و دوست و ازین برده های جانی ...  
بر خود درم نبرد و خوب بنده ...  
بدین تا آنکه به ...  
و در سبها دست ...  
که اول کرکین ...  
بر در زو و ...  
سکان به در زو و ...  
قرار گیرد خون ...  
ماند خون ...  
خود تعالی ...  
خاک ...  
ران باشد ...  
ز غایت ...  
پهل یک ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کند از آب و دهنش و کمرش و پاهایش و سرش و زانویش و تمام بدنش  
از این صفت هم که در این صفت مذکور شده است که در این صفت مذکور  
کند به خود نو و در کل دنیا اگر آنرا از در این صفت مذکور  
چشم که است و بسیار است تمام بگیرد و با قدری از این صفت مذکور  
کنند و بگوید درم خانواری درم بود درم و درم یکی کرد با باد و در  
کا و در میان طاسی کشی کند بعد در چشم که در یکدیگر میگویند و در  
بنیابی از این صفت مذکور است که در چشم که در این صفت مذکور  
و در درون چشم که در این صفت مذکور است که در چشم که در این صفت  
کشانی است و در درون چشم که در این صفت مذکور است که در چشم که در این صفت  
باید که در این صفت مذکور است که در چشم که در این صفت مذکور است که در چشم که در این صفت  
که در این صفت مذکور است که در چشم که در این صفت مذکور است که در چشم که در این صفت  
سخت است و در درون چشم که در این صفت مذکور است که در چشم که در این صفت  
معمول میگیرد و در درون چشم که در این صفت مذکور است که در چشم که در این صفت  
از دست آید و در درون چشم که در این صفت مذکور است که در چشم که در این صفت  
نقد در هر دو در این صفت مذکور است که در چشم که در این صفت مذکور است که در چشم که در این صفت

[illegible]

پس بار یک این کند و بار یک کند چ که در دست بر ارض اند  
 ابرو چو کند و نیست او به خشت خفته ببارد کسی کند چنانچه بود در چشم  
 کند مگر شود درین خلدن خالی ببارد دفع کل بنا بر یکست نه مرغ و سار  
 مشک کند با یکست شوی پیشا کرده در خاکست مسیح خوانند چو کل خد  
 در چشم یک صند و در ستودن کند بگوید نگران خدا تعالی نوع بخت و چشم  
 زخم صبح و با جوب و با نازنه و با تیر و سیده ببارد و با جانب چشم دفع و باریت  
 اینست که کند در چشم و اگر که چای یک چشم رسیده با عاصی که در باله  
 چشم ببارد مگر شود اما آنکه بگوید که ببارد و خست کشن ببارد  
 سینه در چشم بر دال بسیار در یک که بر یک دفع و دفع الی و چشم  
 آب بر دال و یا شمشیر خانی او نیست شوی یک سر و در بعضی از چشم  
 مور میخیزد و در چشم آب بر دال و چشم سینه دارد آب ببارد یک چشم  
 او نیست انجنی که به بخورم نیلای نیونته ببارد هم کافور خود است چشم بند  
 حور و انکی در چشم این از او به با عدو و عدو در طایفه  
 سخن کند ببارد در چشم آب کند بر دال بر دو نیکو شود در نیکو و فی نیکو ببارد

تا احوال عالی رسیده و در این سلسله در او چه درم نهاید از رخ  
یکدم ای برده از او ببرد و با شیره ایون در ناسک سحر کند و چشم را  
در روز مکنه به شیره نمران غدا بنگاشتی و عذر او و بر والی بیار و بار خاریغین  
پس بنویسید و بخورید و برون آید از او در ناسک سحر سحر تا این شیره  
لیون انوار دست سحر کند چنانچه کحل شود همچنان مکنه عده آن کحل بود و اهل  
بروان دور کند تا عو جهه عده آن کحل بود و در انجا دور زیاده و بی  
سخت کند تا سه روز این کحل متواتر کند و زیاده و بی بر نخورد و عده به شیره  
نمران و خدا نجاتی نوع دوم است که کحل بود علاج او اینست بیار دریم  
کون دمی باشد یا غیر از در چشم کند سه روز متواتر بنویسند و عده به شیره  
کحل بود علاج او اینست موصی سفید یا شیره که در این در چشم است یک  
ساعت اخذ متواتر کند بنویسند و عده به شیره کحل بود علاج او اینست کحل  
کند و با آب باید آب را معطر بود و بدین کحل بود و عده به شیره  
در چشم کحل بود و در چشم یکبار کحل بود و عده به شیره  
ساعت اخذ متواتر کند بنویسند و عده به شیره کحل بود  
موجود از عده به شیره کحل متواتر کند به شیره با آب و در میان داده



در صورتی که موثره و دبی و خط اول سر زده است نوع اول را در پستی ر  
نمایند و شناختن او اینست که از ریش بلند و بار چنگل مدونع  
اینست که در چنگل سر کند و از نوک ریش به اینست که از نوک ریش  
کند و او به اینست که موثره درم سیاه مرده درم خاکستر با جلد سب  
ده درم اندوه درم خاویزه درم بر پی عصاره با به عصاره بلبل کزنج  
درم از نوک ریش کند نیل شود و درم و جگر و موثره باد  
برد و علاج او اینست که از قوم یعنی تنور نیک گرم کرده یا رنده شده  
در آب بنفشه و از ریش به از قوم زیر آنچه بر می بسیار دارد در میان نیم از  
استخوان سپید با در زمانی بنفشه و نه کرار در دانه شود دارد از موده به  
الدیه صفت نوع دوم موثره و در نوع صفت کبی با در دوم زیادتی غلظت  
در آمده با نوع سوم موثره از بلبل بلند شناختن او اینست که در میان موثره و نوک

خیز آله ریش تپانده خانی باشد فایده اینست که با درم و درم بسیار  
کره جامه نهد یا رخنه که او گرم کرده فرو در او سبک کند اما دانه و نوک ریش  
به نشسته چاشنی خردن و درم شکار زده درم فندک و درم ریش  
به درم تا به صفت غلظت خام نذر که اسس درم به نوع چهارم موثره که از غلظت

و یا از روی چهره یی در علاج اینست اندوه به خیر اوج لویه موزاجیل است  
 شیر به بنوا بدرد میان تابستان بنده بعد تخم میوه سبزی را  
 که موثره است بخورد و بسیار روز خواهد گذشت یعنی آغاز بهر حاله بری  
 و استغنی بند موی نگیرد و گوشت موزاجیل چستل در شیر به بنوا تخم نوزاد  
 را سحی کند میان قطره آب مرغان بری نوزاد در هر دو جانب به هر بعد  
 بر که بهر بخیر سبب بخا سگان عدد در هر دو جانب محکم بند و موزاجیل  
 کز این میان سجد بعد سیوم روز یکشت بد و بر کتا نوزاد در کشت کل روز بسیار  
 باله موثره را نام را آن است که در آب کاس در آب بانی سخت خواهد شد  
 آب را در آب نماند از هر چند که آب حیره فرد نیز در کل نوزاد  
 اندک می شود و برانی خدایان و ضد عمل آورده شده است تحقیق دانند  
 بهر اگر موثره است آب الو علاج او اینست ایم این ماکم سجد بهر  
 بر در آب کس کند با کس سخت نوزاد می شود و علمانه خوردن و بهر نوزاد  
 در هر دو جانب بهر نوزاد و در آب حیره که بهر نوزاد  
 در هر دو جانب بهر نوزاد و در آب حیره که بهر نوزاد  
 در هر دو جانب بهر نوزاد و در آب حیره که بهر نوزاد

[illegible]

سازمان امور و معاشیات و خدمات اجتماعی و رفاهیت

الحاج محمد بن ...

و غیر از این نیز در زمان احمد شاه  
چندین بار در این شهر جنگ و جدل  
بوده و در هر یک از این جنگها  
بسیار از مردم کشته شده و  
مال و ثروت آنها غارت شده است

الحق دیا جب کہ اہل عقل سب اپنے زور پر

و میرد اران اقامت بجای نبرد وقت روانه شدند و دست مبارک  
ملک از طرفی مردها نبرد و در آن روز کشته شدند و از آنجا

میرم نو ساد و درم این بر سر امانت و محالوں کی کدہ سننے

و اما در عمل فعال محدود باشد، اگر دستخوان زیاد شود ایجاد رخ

زبانها و حقاوت خود را در کینه شریک بدرسد از دست تو تمام ببرد با کسی خواهد کرد مادی

بسم الله الرحمن الرحيم قد يشكونه جاكول برمودا كرمه سياره نور را با بسمه فرمان خدا

جسم درخشان و نورانی است اول هر جسمی را که در

و در این کتاب که به نام "تذکره" است، از زندگی و وفات او یاد شده است.

[illegible]

[illegible]

حمله اولیست بنیاید به کوبیدن رخ بیده کرده چون بر جانب آن  
 صبح را بیدار آورد است و در وقت غروب سبیل خار بگذرد و تنه را بکوبد  
 بخاک و در وقت غروب غم کرده فواید و فواید آن که در وقت غروب  
 آن حالت است از فور بیدار کردن بر سر حال و در وقت غروب  
 بکشد او و به بیدار ماند به خواب بران خدا صافی فرد جل باب  
 در هر دو روز پنج بار بکشد و یا در نایزه آب و یا در سینه آب طبقه  
 سبب کوبان در بایسته آب بکشد و یا در بیده سبب اخفی کند و یا در  
 آب و یا در سینه خود آورده باشد و یا کوفی سبب آب بکشد و یا کوفی  
 نوعیت علاج یکی علاج کوفی است و یکی علاج کوفی است و یکی  
 سوراخ می افتد میان دبر و سینه و سینه او است او و سینه کل برود  
 را ال بدردم و سینه بدردم و سینه بدردم و سینه بدردم و سینه بدردم  
 جانم بکشد و یا بکشد و یا بکشد و یا بکشد و یا بکشد و یا بکشد  
 سینه او و سینه بدردم و سینه بدردم و سینه بدردم و سینه بدردم  
 سینه بدردم و سینه بدردم و سینه بدردم و سینه بدردم و سینه بدردم  
 کوفی زیاد و سینه بدردم و سینه بدردم و سینه بدردم و سینه بدردم

[illegible]



[illegible]



[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]



[illegible]

[illegible]

شکم سودان نمک و در دوا ماسا فرو در این ...  
می شود و شناختن ...  
حالتی چون ...  
درم قند ...  
کند بی ...  
سودان ...  
است یعنی ...  
و عسل ...  
چیز ...  
که ...  
من ...  
نبا ...  
ان ...  
نخ ...  
نخ ...

درین بیماری خارش از برف می آید که با دست فتن او اینست و اگر درون پستانه  
بخار و آب از سطح میگذرد هم نمیکنند که درون دل در دوام بخار و آب و به دست  
تشنه شود و در این حال که سیر و خنجر بخار از دو باب سیاه و آینه آینه که  
اندر درون فتنه در اندام است با لایحه ناسه روز منواتر به فتنه خارش برود و بخار  
و جانشنی فتنه یکسری به قبول کرده و در اندام سیدی می نرود درم میگذرد و درم که  
بفتمین می رسد به کف و در سینه که گرازاننده باشد فتنه خشی اینست که درنایا بخار از  
دوم نیز بخار و در هر جا که بخار و فتنه می ریزد و در این و در دره افند و در به  
اینست که در سینه سوز سر فتنه که در آب یکسری است نیم سیر اینست  
در اندام است و در فتنه در یوم سینی مقدار ناسه روز و فتنه نیم یکسری  
و جانشنی فتنه که در فتنه در سینه سیدی می نرود درم فتنه یکسری روز بعد دوم  
بفتمین می رسد که خون را سینه بعد از خنجر منواتر به فتنه خارش روز به کف  
صورت ماد که در فتنه خنجر سیر و در درم سیر سیدی که در آب کند  
در سینه در یکسری است را با لایحه ناسه روز منواتر به فتنه خارش که گرازاننده  
ماد و در فتنه که در فتنه خشی او اینست در اندام است سیدی فتنه تمام روز  
بفتمین بخار و در سینه سوز سر فتنه که در آب یکسری است نیم سیر اینست

[illegible]

ما یکنفقه کرد خاشاک بود و با سبب در میان مفرط و دولت  
بسیار خایه است و در این است که بعضی نقد ظاهر یافت آنی نیست است  
نوع است و در این است که با کرم و با کجایان بکشد خورده باشد  
در و کند ایضاً است و در این است که در هر مغرانی خدا انعام را بکشد  
قبض خورده باز بخورد و باز کوزر موی از روی بکشد و بگوید  
اینست خورده است و در این است که در بکشد و در بکشد و در بکشد  
ظرافتانی بود و در این است که در بکشد و در بکشد و در بکشد  
و با و با و در این است که در بکشد و در بکشد و در بکشد  
که در بکشد و در بکشد و در بکشد و در بکشد و در بکشد  
موره بار و جهان کوبه است و در این است که در بکشد و در بکشد  
و در این است که در بکشد و در بکشد و در بکشد و در بکشد  
شمار انگوزه است و در این است که در بکشد و در بکشد  
جود بکشد و در این است که در بکشد و در بکشد و در بکشد  
از این است که در بکشد و در بکشد و در بکشد و در بکشد  
و در این است که در بکشد و در بکشد و در بکشد و در بکشد

[illegible]

[illegible]



سخت کند تا سه روز امانی در نزد خود بماند و شش نوع در بر داشت  
است و این از برای شده باشد و محلی که با کسی بود و بشکست و اگر  
بکشد و خورده و شکست و تلخ و تلخ و شیرین او انی باشد اما کسی فرود آید  
و اگر زیادت شده باشد و بند آن خورده یعنی با کسی بود و اگر  
نماند و سخت رها ده اما کسی شده و شکست گرم روزه اند خورده که بعد  
بکشد و خورده و شکست تلخ و تلخ کرده با کمال هم سخت شد و فرمان خدا انعامی  
نیست و در سه روز است و اگر در بیش جابه بند و به خود  
گرم کرده بند و اما کسی فرود شود و به خود فرمان خدا انعامی و اگر  
گرمی شده باشد و فرود می شود و بار و شیر آب قدری بر گرمی باشد و سخت  
کند و نانی گرمی که فرود خود را افتاد و بعد برای رشدن نوشت او به  
بد و نود و فرمان خدا انعامی و اگر این را او به بند نوشت مردار از مقام افکار  
جست و میرد او به نیکو است و در حاف کردنی که سخت مردار را  
خرماند و اسی کرده و ازین مقام سخت شد و تمام مردار را نماند و به راه  
تنگ رده آنجا سخت کند تا آنکه میگویند فرمان خدا انعامی و اگر  
بیار و از در جوب و جوب و بند آن خورده و به نیکو است

رسی در این عهد روز و از راه است و آن میگوید اول این را که گفت  
 شد است چاک کند گوشت مرد را و میگوید و باید در جفت بود و به جفت  
 اندر خلیج او نیست است نیم سیر بر سیر است دوم از دوجوب - درم سحر  
 سه و نیم سحر و دوم در آب نرنگه و اسکرده در جان آن است بجا  
 کند و آنچه ناله و یا شکر جفت این سخت کند تا گوشت مرد را صاف  
 کند عهد است بیانی غناک کرده با آب اکندر در جفت نرنگه  
 سخت کند بفرمان خدا انطاعی به ناله نود و او کار است را این را که  
 از موده است و با صور میگوید از آن آدمی از این سبب و از آن بهر  
 بایه که باشد چند محل از موده شده است تحقیق و اندر اکثر این است  
 با و موده به مهر سنگی از مهر و لب بخود میبایست درم یک است  
 بخود بخود در لب به موده لب بخود میبایست بخود معنی است بخود  
 جو که لب بخود لب بخود لب بخود لب بخود لب بخود لب بخود  
 مستعد است بخود لب بخود لب بخود لب بخود لب بخود لب بخود  
 به هر استانی و سیر و شکر کند لب بخود لب بخود لب بخود لب بخود  
 و به سیر کند عهد و شکر کند لب بخود لب بخود لب بخود لب بخود

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]



و در حواله دارد و در سینه ای هم چون محمد امیر جانشی که به دلیل دراز زنده  
سید و کان درم در روز بدو نیکو شد و در این ایام که در سینه ای است  
امروز می آید یعنی رفت کردن است سینه ای شود و سینه ای بدست جانشی  
نقص کند اگر رشته بکشد یک دریده می رود و نباید دست برداخته  
کند که بکشد شود است و از زبان کند چنانچه و طبع می رود آنرا و اگر رشته را  
نکند که سینه ای است و باید که در حواله ای بار می رود و چون می رود و اگر سینه ای  
بناج او اینست که در حواله ای سینه ای سینه ای سینه ای و باید که دلیل دراز زنده  
بسیار چون حواله ای سینه ای سینه ای سینه ای سینه ای سینه ای سینه ای سینه ای  
صحیح بود اگر که چنانچه سینه ای سینه ای سینه ای سینه ای سینه ای سینه ای سینه ای  
سک ایان با یکدیگر سینه ای سینه ای سینه ای سینه ای سینه ای سینه ای سینه ای  
نور که سینه ای سینه ای سینه ای سینه ای سینه ای سینه ای سینه ای سینه ای  
و اگر درون نکند و سینه ای سینه ای سینه ای سینه ای سینه ای سینه ای سینه ای  
و سینه ای سینه ای سینه ای سینه ای سینه ای سینه ای سینه ای سینه ای  
و سینه ای سینه ای سینه ای سینه ای سینه ای سینه ای سینه ای سینه ای  
و سینه ای سینه ای سینه ای سینه ای سینه ای سینه ای سینه ای سینه ای  
و سینه ای سینه ای سینه ای سینه ای سینه ای سینه ای سینه ای سینه ای



[illegible]

سنی است و اینم از راه برادر دل خوشم ماند هر دو در بر هم و بیگیت  
 کوثر او دیدم که ده کلاه خود و کعبه با غم سیرت بر بلند و در کعبه سیرت  
 و دانه ده کلاه و در سینه سانی چو رسته سندی تو تن سانی بر سر  
 و من پس ایست بوجان از بی روش او بویست سون و دانه صوفی  
 بگو که من بکنده و پر از بی گوهر و جاد و بویست با دلی بر بی بکاد  
 هم در سنی بر ایست بکنده بوم صفت بکنده بر ایست بکنده  
 بدیده با بکنده هم صفت بکنده بکنده بکنده بکنده بکنده  
 اناست بکنده که است بکنده بکنده بکنده بکنده بکنده  
 تعجب نیست اناست بکنده زیاده میبود در تمام ایست بکنده می افتد و  
 کوثر تمام تو دیک ان بکنده تباد که داند و دکنده تو تمام بر هم شو  
 و بکنده را در ظاهر بکنده میاید و بعضی را باطنی که در ظاهر است بکنده  
 بکنده و اندک باطن است نیز از سوی او که از جانب او بر بکنده و نا  
 و سنی بکنده ایست از ان معلوم شد انرا بکنده و سنی بکنده بکنده  
 و سنی بکنده بکنده بکنده بکنده بکنده بکنده بکنده  
 و سنی بکنده بکنده بکنده بکنده بکنده بکنده بکنده

[illegible]

چو مردانه شمع ما را در آتش استوار است بر فرو و خورده بر باد و باد میزدند  
ستی در غمت بود بهم از یکی و بسما قلم بنویسم و درم همی بنویسم  
سید بر طاهر اندر دهم سید خواهد شد از خود کرده سده است و هیچ کسی را  
فهم هم بخورده شد و سست هم آن در دوان کشتن ما و یان را از برادران  
دیم بیرون آید و کمیز رو و کمر شافقی لوانت و یان صعیف و کوشش  
از زنجیر دو به یار دانی دیده نو حیدان بی در میان از غمت سوز و غم  
ببره بلیته دست کرد در آید یان بنشیند بکفنه جوشانی نند بگویند  
جانشی زبیره سید نموده درم سید هم سیرانک نه درم شیتی کرده ای  
کسر را سید بدید بر یان خدا نفعی است که کوریت را سیر کوفته  
باشد بویست اندکی کز بده نام و زبیره کاکا کرده باشد ای سید ای سید  
چگونه فرو دایر علاج او ایغت شای میگیر بگویند ای سید نموده درم بگویند  
برم ز جفت است بنمود و ای سید فردا آید و زبیره بوده است بگویند و ای سید  
هر دایر شک است کند به در جفت است بگویند و ای سید  
اگر کس را اخوان سعادت بکشد همان زمان از غمت بدید یان نو کمان مانع  
کرده اند نباید و از سید جانی او ایست که در غمت سست و ایست و ایست

وَأَمَّا الْفَصْلُ الْمَوْجُودُ فِي الْقُرْآنِ فَهُوَ كَمَا تَرَى

[illegible]

[illegible]

[illegible]



در بین دهانا را حسب وسعت مجهرات به بدو کسین آوردند و غیره و هم کس  
باز کانی طور است که جی رفع شود بدین گونه بود و در دهانی فام  
نجات کلیت خود را بدست و بدو احتیاج دارد و بدست بعد از کسین  
نیم نیمه غیر موضعه کسین از آن مقدار دو برح مجراه بال بخورد و با کسین  
با نظیر است و مجهرات کسین کسین و کسین با و متقابا کسین  
ترجیحی از یک نیم اندر کسین نیم با و کل بدین کسین دو فلوس کسین و قمر  
و دو فلوس با در تجویز و دو فلوس کسین هم فلوس مری را و از آنرا بخورد  
و دو فلوس ترجیحی و کسین کسین در نیم اندر اب حل نموده فام کسین  
متقابا کسین کسین با و بیجا کسین و مری را و از آنرا بخورد و از کسین  
دکتر کسین کسین و از آنرا بخورد و از کسین کسین کسین با و دو کسین  
هم کسین کسین کسین در مری را و کسین کسین کسین با و کسین  
کسین کسین کسین کسین کسین کسین کسین کسین کسین کسین کسین  
نیم با و متقابا کسین کسین کسین کسین کسین کسین کسین کسین کسین  
از کسین کسین کسین کسین کسین کسین کسین کسین کسین کسین کسین  
نیم کسین کسین کسین کسین کسین کسین کسین کسین کسین کسین کسین

[illegible]

[illegible]

بہرہ و رفاہ بہا رہنمائی کے لئے ہرگز نہیں ہٹتا

[illegible]

دارالحقوق و دارالبر و دارالتقوى  
استقامت و استقامت و استقامت و استقامت

بارکیزداری و دینارستان و خوارزم و کابل و سیستان و قندھار و بلخ

سید احمد علی خان صاحب

[illegible]

وہی کہ جس نے اسے دیکھا ہے اس نے اسے دیکھا ہے

و در ایامی که است باشد در کوشش استند از دیگر درهای حبس شد در

لوش را گفت بنده را در درو و دایا باش فرمود و کلاش بنده را و با صفت

محبوبی و دو عالم سونہ اور سیدہ

الحی الحزانی ده دام غفر فرده د دام سیرد د دام جاسک ملیدم جا و شوی ملیدم

خوب بگویم ایسمه او و به واسطه این که در شهر کونین میگویم کونی شهر و دیب

دبی مسیح و سببہ ام در علماء علیہ مرع ویا جلوان بی نام عالم باباں کلام

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

100



در کتاب

در بیان بیماریها و در کتاب

در بیان بیماریها و در کتاب

در بیان بیماریها و در کتاب

در بیان بیماریها و در کتاب

در بیان بیماریها و در کتاب

در بیان بیماریها و در کتاب

در بیان بیماریها و در کتاب

در بیان بیماریها و در کتاب

در بیان بیماریها و در کتاب

در بیان بیماریها و در کتاب

در بیان بیماریها و در کتاب

در بیان بیماریها و در کتاب

در بیان بیماریها و در کتاب

در بیان بیماریها و در کتاب

در بیان بیماریها و در کتاب



[illegible]

۱۰۰

بسیار است و نامش در اصل ماهی بود و در دست کسی که در وقت  
شب در آن ماهی را از جای خود علم و حلی است و اگر حرکت کند  
در اصل است و دیگر در هم حلی اگر کسی در خواب نبرد و با دست  
و دانی و با دست کسی یا عظمی ماهی و از جای خود حرکت نکند  
باز آن کند است و در اصل و اگر بخیر و حرکت کند به آنکه شک است و بوی  
در شناختن عیب نیز است از بوی و لون و لون بد است و اگر  
طبیعت بهتر بود و دست نبرد بکار را هر چه باشد و شک بیانی در کار و اگر کسی  
در این علم و در این علم بهتر باشد است و بوی بیانی و شک و یا  
و قصب و سم و میان و در آنش سیاه بود از آن بهتر بود و سخت از ده  
بوی و حلی و خانه و قصب و در بوی بیانی و در بوی سیاه بود و بر  
نش خط سیاه کشیده بود و بوی سیاه بر آب و طعم آن بهتر بود و در  
شیا بی زنده و در در میج سفید زنده است و سیاه باید داشت سیاه بود و  
بوی در بوی سیاه دارد و اگر نبرد و نبرد و نبرد و نبرد و نبرد و نبرد  
بوی در بوی سیاه دارد و اگر نبرد و نبرد و نبرد و نبرد و نبرد و نبرد

که در دم و درم برخی از آنها ضعیف است  
مسینه و خاتمه بسیار بود و از خاتمه و مجلس دارد و به این اورا نغمه حساس  
سحاب کوئید و بایدیم چشمها را زان بدو و مرکبان سفید بر لب و بعضی  
در سنه غنن بسیارها و غننهای اسبانی بسترین بیماریهای اسبانی از کاف و کلا  
زودی بکشد اسبانی که آن بود در آب را رموی بر خاسته بود و بسیار بر کسیده  
بویست بر در خاسته شده بود و سر بر ندارد و علامت است که در وجود و  
و باره صحیح با خبرند و آب را حقه کنند و اگر بدین اسبانی بود و علف خورد و در آن  
بر کسیده دارد و علامت است که بستانند شمع منی مثبت و حلیله سفید و با جویند  
به اوز بدنند تا بخورد و اگر در مقعد کم باشد بیفتند و بدیدار و مانند به شود  
در عیج خارش است دوم اسبانی است که است و مور بر نزد و علامت  
دارد که بخند بسوزاند و خاسته را تاب کرم با بر نزد و سفت باید او نیست و دم  
را بدین است و مور بر آید و خارش بود و در علاج که در خارش  
اسبانی جویند که در خارش و در آب بدیدار و بخیر کنند و آب بجوشند و آن آب  
را در تنه او بمالد و در آب را در آه آب هم مانند بعد از آن قدر را بخورد و خند  
نکست و از تنه در در خوش باشد و در آب مانند و در آه آب کرم بیند و در

نیز به سینه و شکم و کمر و پاها و دست و پاهای او در فرودگاه

شقی با نیکو انگاریم عاید تا حور یغونند و چند عاید خون او را شود که  
کلیک کوفته در کمر بگوید و بر خنجر را بر کمر کند و در دای گرد

پس بپایان چون دست از کمر برداشته و بر کمر بگوید و در عید جگر  
و کوفتی در پای جگر است و آخره بود که چهار انگشت و نیم کسب نموده و نیم  
بگوید و در آن کمر بگوید و بر کمر عاید و سرور است و عطف و آید و بجای عطف است

دست نریا کندم توبه بند بجای جواران پنج برید و در جوی که

در چشم جهان بند است و جگر سفید در چشم است بدیدار استخوان سر آمدی است و در  
خاکم بکعبه و در چشم است که در کمر و کمر بدیدار است و در چشم است  
نیز شک است که با نیکو انگاریم و در عید است بر آن عاید

است جگر است است بر آید قدر ز کمر و کمر کاه و کمر است و در چشم  
پاها نرنگد بر آن بر آید و است است به بند و دست و در آید و است

و عید بود و کوفتی است و کوفتی است و کوفتی است و کوفتی است  
و کوفتی است و کوفتی است و کوفتی است و کوفتی است و کوفتی است  
و کوفتی است و کوفتی است و کوفتی است و کوفتی است و کوفتی است

نمود و اگر راه سلامت میسر میسر کرد از این شهر باری  
و رسم است که کردن و بر این نهادن و فقه است که کم کند و بر مادی که  
نشیند تا که خسته شود و بخت نکند و عذر است که کرده باشد چندین بار  
بر این است که فتنه شود و اگر که عجب باره از این که کم کند و رسم است که  
بخت نکند تا که عجب باره از این که کم کند و رسم است که  
و غفلت است که عجب باره از این که کم کند و رسم است که  
بر این است که عجب باره از این که کم کند و رسم است که  
در نگار استانی اوقات است و دادن است که عجب باره از این که کم کند و رسم است که  
دادن و داد دادن است که عجب باره از این که کم کند و رسم است که  
عجب باره از این که کم کند و رسم است که  
رسم است که عجب باره از این که کم کند و رسم است که  
است که عجب باره از این که کم کند و رسم است که  
عجب باره از این که کم کند و رسم است که  
عجب باره از این که کم کند و رسم است که  
عجب باره از این که کم کند و رسم است که  
عجب باره از این که کم کند و رسم است که

[illegible]

نشد و یک سال در این زمان از این نیک بود و در  
کوفته و از ردی است این است کوفته و از زده بار قدر و عین قافله بیمار  
و رانش بیمار تا نکند از و و بجان کرم که برای گرفته باشد و در دیگر  
در آفتاب به از نور و در جانی کند و در چهارم به بگویند این تمام بوده  
در تمام کشتی اوقات آب و علف خوردن آب و جگر آب  
و در وقت آب و علف و در آن از کشتن و جسد آن نگاه باید در  
و علف باید که با یک کند از خاک و سر کشتی و سر کشتی که در مرغ و در  
کس اعتقاد ننوان که که اگر دشتی مادر خر زره آن باشد که است و در  
و از زبانی از و در جی از و در جی آن باشد که بجز در غنای کا و کرم سر و در  
و به بر و در و جی کند و در جی در نگاه کشتی آب  
در بهار و در خستان در وقت رستان و بهار آب و باغبان باید و در شتی و  
بستی خاصه بر نه که افت بیمار از آن بدید و از آن که جگر و در دیگر  
بهرای به هنگام بر در سر کشتی سر و در کام کرده در آب آن تمام شود  
در چهاره کردن که شست و شست و در جگر و در جگر  
باید و در شست برای هر و در یاد آمدن و یک سال و در در شست و شست

بیشتر بکس نیکو بختی و در تنگ بر کشید زید و سوار بر اسب و چون پادشاهان  
بعد و معمر رسد زود می توقف زین را فرود باید رفتی و بس و امر  
بدادن دیوار زین و پشت نهادن در هم نرم تنگ بر کشیدن تا عرق برود  
خسکه خود را بر فرود باید گرفت و اگر آن روزهای غم و غماید با هم خبر فرود  
ایستاده نرفته است و تنگ باید کرد آمدن تا کوفته نشود و اگر رضایان  
و معمر رسد بکس زین تا توقف کنند در زین بر نباید رفتی تا عرق برود  
نموده اگر نه چنان کند هم بیمار و تندرستی با کس و بسیار و بجهاد حاصل شود  
در بر کشیدن و تا زبانه دهنش چنان بر کشید و بس  
زنشینی تا زبانه از تخم پخته و با بسیار و زبانه و تا زبانه زدن  
و با بسیار و چنان بدن در رکاب و پای از رکاب بر کردن و بس نهادن  
و سخن گفتن بسیار و بس کنند و گران و کنند و بید طبع کند و بسیار و  
بودن و پای را بسک و استی و دست نشانی و غویانی را به و بس  
چاند که در زین که اگر مرد دست کشید و بس نیز گاهی کند و مرد دست را به  
نفاست و بس و هم در فرود آمدن و بس و خبر فرود آمدن و بس  
و دانی عجز را تر فرماید کردن دست بیاورد و در کشتن و دست



را خود در خود خودانه بخون کرده بیا میرند و با سبب بدید و چون  
بسته بکلیس و اللام است بکنند اندک است و او تبار آب باید  
و باره که آب باید بخت از آن دوی است باید بود فریاد  
تخت تمام شد و در هر حال که بخت است بکلیس و اللام  
فلسفی روح سباه بکلیس و سباه بکلیس و سباه  
بلد در بکلیس و سباه بکلیس و سباه بکلیس و سباه  
جاک بکلیس و سباه بکلیس و سباه بکلیس و سباه  
نزد سباه و سباه بکلیس و سباه بکلیس و سباه  
رخت بکلیس و سباه بکلیس و سباه بکلیس و سباه  
سباه بکلیس و سباه بکلیس و سباه بکلیس و سباه  
حاصل بکلیس و سباه بکلیس و سباه بکلیس و سباه  
نیل بکلیس و سباه بکلیس و سباه بکلیس و سباه  
بکلیس و سباه بکلیس و سباه بکلیس و سباه  
بعد از بکلیس و سباه بکلیس و سباه بکلیس و سباه  
حال بکلیس و سباه بکلیس و سباه بکلیس و سباه

می و مقوی دل و افزاینده بلغم است معروف ترندی  
 خام و خفته آن بطعم ترش و بطبع کران و دافع فساد و باد  
 و افزاینده صفراء و خون اما رسیده او مخصوص طین و شبنم  
 طوام و دافع کراتی موره و خنک آن سبک و مقوی دل است  
 و دافع مانندی راهه کرش سر و تشنگی و خفت آن  
 معروف تر بیشتر گوشت و بی بطعم شیرین و بطبع سبک و مقوی  
 باد و دافع فساد باد و گرم بود و سیر و افزاینده صفراء و بلغم و باد  
 معروف با کانون که قنیت از خاکسار  
 که می برند بطبع سبک و بجاییت خون صاف کند و  
 بیفزاید و هر جا که طلا کند زود نفوذ کند و بر آرنده باد است  
 بر راهه اسفل خام آن بطعم ترش و بطبع گرم و  
 کران و طین و بجاییت دافع امهات و رسیده آن بطعم  
 شیرین و بطبع سرد و مقوی اعضاء و دافع فساد باد و  
 صفراء معروف شکر و بجاییت دافع فساد باد و  
 بلغم و هضم و فساد زهر و مقوی نور چشم و بطبع گرم

١٢٢

و دفع است و رسیده آن بطبع کرم و سبک و ملین و  
 طعم و صغیر انگیز است و جنبه ریزه گویند معروف کوزین گویند  
 وی بطور شیرین و بطبع آن واهی و دفع فساد و باد و نفوذ و  
 از در یک است و است آن بطعم شیرین و بطبع سست و مقوی اعصاب  
 واهی و دفع فساد و باد و صغیر و غلاظت و دفع کماقون  
 و قاتل بطعم شیرین و بطبع معتدل و در کرم و دردی و کماقون  
 و خاصیت دفع فساد و باد و صغیر و کماقون و شیرین تر از زیت  
 و در خاصیت موافق با دل لیکن مانجیه تشنگی فروشانند  
 صغیر و ضعیف و طعم تلخ و زحمات و بطبع سرد و سبک  
 و خاصیت صفاء و هضم و دفع بر میو و سوزش و متکثر است  
 و بواسیر و پنج این را کیت کرده و بواسیر کند گویند  
 بطعم شیرین و تیز و تلخ و خاصیت مقوی مقوی باد و اعطای صفاء  
 انگیز و دفع فساد و باد و بلوغ و بر میو و کرم شکم و در سینه ها نیز  
 نام این مکررین و خاصیت آن مشتبه طعم و بر اثر و زنده نگه  
 ردی و دفع فساد و از جمله راسین است و طبع سبک

کرم

چون تشنگی

در تشنگی

چون تشنگی

کرم

بالهبر

و بجا میست دفع و بلغم و دماییل و فساد زهر و جوشی  
که نه است که روز بروز افزاید که آن را قروح ساینه گویند  
و گوزه بنام آن روز و رخت پاک بطبع سر و بجا میست  
دفع و دماییل بنور و فساد بلغم و صفرا و امس و امس  
و جوشیدگی ساینه بطبع سبک دفع و خون و صفرا و باد  
و اسیر معروف میمون و نوزده گوشت و دفع  
باد و کشی نفس و پدید و زردی بدن و گرم شکم و مقعد

بطبع سرد و مهمل و بجا میست دفع فساد صفرا و بلغم و خنده و سوزش  
اعضاء و امس و فساد و نوزده او بطبع کران و مله و بجا میست  
دفع فساد و باد و افزاید صفرا و بلغم بطبع گرم و کران و بجا میست  
دفع باد و سینه آن صفرا و بلغم افزاید معروف

اشفاق

اشفاق و بطبع سرد و کران و مله و افزاید باد و بلغم و نفخ  
و دفع ضیق النفس و رکت بت و فساد زهر و قدری مسکرت  
موقوف بر نکسایه بطعم تلخ و تند و بطبع گرم و خشک و سبک  
و بجا میست سینه طعام و دفع فله و نفخ و استقا و فساد و بلغم

و دفع

کریم و بعضی شکم معروف فاخته که زشت دی و در زیر  
 مانند موافقت یک کبوتر که در کف مذکور خواست با او معروف  
 بود بطبع کرم و زرد و زرد و بنی هیت و سب و دو و افزاینده باغ  
 و بنی برکت تنول بطعم تند و زنجبیل و اج کرم و بطبع کرم  
 شنبه طعام و دفع و افزاینده منی و دفع و سب و دو باغ و باد  
 و خوا بری و صحن خوش کند و روستا و بنی و ال کند و مانگی  
 راه پرورد عمل حیات اثر تمام شد لیکن رکت پست باغ  
 بطبع مهمل و دفع امس اعضاء و جذام و سب و صغیر و باغ  
 بقاری یک بطبع سرد و بحالت دفع و امیل و بنور و طریقه و سقوط  
 که بسینه رسد بطعم تیز و تلخ و بطبع کرم و سبک و بحالت  
 وی باو و باغ و جذام و تب و قی و استقامت و اول و نورش  
 اعضاء و جرب و فساد و زهر و ضیق النفس و کریم شکم و کوبه و باغ  
 و جو سید که باو و باغ سب و معروف کوبه کوبه  
 بی بطعم شبنم و بطبع کرم و زرد و کران و بحالت مقوی و دفع  
 مساد و باو و ولد و متبه و منوم و صحن و شنبه طعام و افزاینده و باغ

چشم عروق را بر کانت و بطبع کریمت و در افق فضا باد  
و مرض بطبع غیر و تند و بطبع گرم چنانکه در کانت و حالت  
قوی و مناسبت طوام و دایع فضا و بگویم که کاهنه نور خسته و منی  
باغی علی است و نیندی آب آرم است و کانت دل و دایع فضا  
صغیر و زهر و کانت پس نور خسته و بطبع طوام و  
ما را که راه و غصیان و خمار و بهوشی نمراب زدکی و نور  
سرا در است بخدا و نیندی که مرض کلو و در ایل پ فضا  
سنگی چشم منی و نیندی و کوله و کوله و کوله و کوله  
بدید آید و به چشمن کز آید و در او نیندی و در او نیندی  
شده باشد بخدا و نیندی از دوم مرض باد و غده و بهوش و نمراب  
نوسیدن آب در ایام شسته و بعد از خوردن روغن و بعد از خوردن  
در درین مهمل و چنانکه آب را بر چهار نوع نهاد آب باران که از آسمان  
نازل شود و آب برف که بکند از در و دران خود و آب کوه را  
آب جردن که بجا آب چشمه گویند و آب شبنم که آب دریا یا کوه  
چون در طرف طلا و نقره نهند و آب نهند صاف پاکیزه نماید

اگر در وی موج نسیم دمای شور بر خلاف آب تنگ بازنند  
 در کون قیاسی عیار دو غروری بگریز ملک در غنای  
 نیز آید و خاصیت دافع اخذ نموده بر روز بر ریای شور  
 بر خلاف آب گداز است و بقدر بوی در رود مغز است  
 و بنور چشم است برنی و افلاطون نشسته بر آید آب باران  
 در این و مروج دل و مقوی با به و اعصار و از جمله  
 و دافع تشنگی مغرور و بهوشی و سنگی سوزن اسفند و بهرنگ  
 صبح در کرانی و مفرح دل و ماند که آرد و افزاید عقل و چون  
 آب را از روی زمین بردارند باید که با احتیاط کام از جایی  
 پاک و تنگ بردارند آب چاه بقدر شوره با دست بسکات  
 و خاصیت باغم بکا هد و صفر و رشتند افزای آب چاه کلان  
 که از زبان هنری باوکی گویند هدر شوری و تلخی و درخشان  
 با دو باغم است و صفر افزاید و آب تالاب شهرین و درخت  
 است و تنگ باغم تلخ و خاصیت باد افکند آب چشمه سبک است  
 فربهی مغرور را با صلاح آرد و مقوی دل و دافع ضلالت باغم دانی



که بجا مان ز سر یک بر کمر بطعم است بهر طبع خشک و مال  
 و بجا نیست شسته طعام و باغی انظر آب که بهر آب چه شود طبع  
 در حق و در سر و در میان و بیاری فراز آب و در سر و در میان  
 بلول گویند بر طبع با که در موکله و غور جمع آید و بجا نیست  
 موافقت ثانی که از رنگها گرفته بر آید و در سر و در میان  
 آبی که از بستر حلاوتی میوراد و خشک را طبع را طبع است  
 و بجا نیست و با در انظر و در دفع فساد و صفا آب که در سر  
 که بر نفس نارسیده و معان بکمر ند جمع در دماز و در سر و در میان  
 روان بطبع سرد خشک مایل است و کران و شفاف باد  
 باغی فراز آب بر سر که آن را بهندی و نیم گویند و طبع  
 بسیار کران است و بجا نیست و دفع فساد و صفا و با در انظر  
 آب پذیرگانت که سنگیت سفید شفاف و مع و فخر الفخر  
 و آن را در سر و در میان و با در انظر و در سر و در میان  
 کند آب آن بطبع سبک مایل است و دفع فساد و صفا  
 و خون زهر بفرین ابها مثل اینها بود و است یعنی بی که تمام

طعم شیرین

نه

نخ



هستار و اس که در باشد و بطبع آن غایب تندرستی  
که سپهرها و فکار و بوی پروش او بکمر مدبیر از این است  
بای که از این مهورت برآمده ندرست سودمند اند  
و در بای سحر و دریای سید و حصاد این مایه ماند  
است و تصور اندک از درد و فساد باد و بای که در دریای  
از کوه نی بر آید تندر و ندرست دریای گریه  
برنی آنچه بدین مایه آب انداخته سودمند است  
و بای که در این مایه چار نماند امر اضطرار و اماس  
بازرید کند و بیماری نسیل با و سید کند و زردی بدن لکمی  
و بای که در این مایه غریب بیاورد و دریای که از کوه ندرست  
و تندر و ندر و آنچه مانند دریای ندرست که در زمین و کهن و کهن است  
جاریت آب اینها زردی بدن و جذام پیدا کند و دریای که  
از کوه سنجید برآمده اند اکثر جذام لکمی ندرست و ندرست  
در زمین مانده است و دریای که از ندرست آمده اند ندرست  
و دریای جنوبی و واقع افلاک ندرست باشند و آنچه که از دره کوه بیاورد

هیزم و ماضی باید منع و پستهای بدیدارند و آنچه از کمالها  
 ظاهر شده اند و آن را سرور گویند شمرده می شود و چنانچه  
 از دوزخی که در مرقی سوی مونس در دوزخ پیدا کنند آنچه  
 از جانب مونس به شرق رفته و شفاء محض است و در آن فرود آید  
 و با عزم و جویب به توبه اعضاد آنچه از محنت و دوزخ روان  
 مقول است و در آن ضلالت و صغری و باو آتی که از دریا پشته ازین  
 بردارند و قشت صبح که در آن وقت از صاف و سردی میماند  
 از چشمه قاید به شتر می کشند و اگر کسی تا است آب بخورد  
 از چشمه که کند  
 لاغر سازد و بیماریها و ضلالت بدیدارند و خون آب حیات  
 ورنه کی جلد بد و ازین چشمه در هیچ بیمار اشامیدن آن منع  
 و اگر آبی پوشیده جانی سفر کند و باید که تا آب نخستین  
 مهم نشود آب  
 دیگر که خورد آب خام معنی تا جوشیده و اگر شامیده باشد  
 آمار  
 خواهد که آب جوشیده خوردنه باید که تا آب اول مصرف نشود  
 و جرات  
 بخرج آب جوشیده باید و بخلاف این نیز عجبین عمل نماید و  
 از ارض که آب از آن بردارند بیرون از دستیه حال نخواهد بود

سخت آب ریزی که آن را انوت که رزین بینی که در آن  
 و درخت بسیار سستی آید و او را عرش کنند و نام آنرا اید و  
 دوم آب زیننه که را خابکل گویند یعنی آنکه در آن  
 غار کاف و کم آب باشند و دفع قنار با نام و ششست بیست و سوم  
 آب زیننه که آن را سار دمان گویند یعنی آنکه در آن  
 هزار بجای دو است جمله امراض را بطلان مینماید و در آن  
 آلوده فرج است و آب نویسی آنی که در باران جمع شده باشد  
 به که آنرا بیاض در باید آن غسل کند بسیار ضرر است و در آن  
 و بدون و چهار آنکه هر آبی که در دریا و کناره حزان افتد و بهر  
 بهر و غنیه نماید و صاف نماید و نیز آبی که در سبز پیاده و زنگار بل  
 شده باشد باشد بوی بد نام رسیده باشد و نیز آبی که در فو  
 افتاب نرسد جمله آنها مضر اند و هیچ امراض پیدا نرند و هر آبی  
 که در وقت بارید و باشد همین حکم فساد دارد و در آب در فو  
 بکافور و گل جنبه و بادل صاف و با نرزه میشود همچنین اگر گل  
 که در دینت معروف آن را صلابه کرده در آب اندازند و بخا

آب را بجای بد و نهانی سازد و همچنین اگر رشتن چند از او وارید  
 در آب اندازد و غریب آید و صراف کند و از سر را برآورد و آبی  
 که در وقت استنشاق کردن کف در دهان بکشد و آب و مغزی است  
 یا عصاره صراف کرده جوشت در دفع فساد فایده  
 دارند و بسکند و آب جویشیده گرم و کوبیده  
 در معده در رشتن و در دهان چشم آبی که بندی چشم  
 در پنج ششم و هفتم و دافع فساد و باد و بلغم و آبی که فید  
 از حوت نیدن چهارم حفته بود و در حفته بماند دافع فساد  
 باد باشد و اگر سه حفته بود و چهارم حفته بماند دافع فساد و بلغم باشد  
 و اگر نصف بود دافع فساد و صفرا و اگر شب آب جویشیده نیمه  
 یکبار بر دافع فساد و بلغم باد و میوه باشد و آبی که آبی از آن در  
 جویشیدن کوخته باشد نوشیدن آن در که عود و صندل  
 سود است و مختار و آبی که نصف نصف سوخته باشد در بخت  
 و سه مغزی است و مختار و آبی که سه حفته سوخته باشد در که  
 و بخت سودمند و مختار و آب جویشیده در همه ابواب فته

ایام سرد است و مختار و در دفع : او انداخته و زنگار  
 آب جوشیده شب مانند و بفری و در شب : نیمه سید الکیم است  
 مفید و تقویت : افزون بر فساد و اسهال و آنی که شب  
 جوشانده برین روز نوشیدن و آن روز  
 نوشیدن بسیار است و بی اشتها  
 اعضا باز دیدن و نباید نوشید آب که گرم  
 و نمکین ممنوعند و غذا و غذا و تب : امراض  
 و در روزهای مرده و سمیت از پر میوه که بر خلط است  
 نشاندن آب نارگیل که از میان عمر او مکام خام می بر آید  
 رطوبت شریک بطبع که در تربت و معوقه آن و بی اشتها  
 و در دفع مادم افلاطون و فوسفور و تشنگی بر همان  
 روزی چند بپزند و مفید و نفایز و صغیر انگیز باشد و بطبع  
 سرد و نجاست افزوننده رنگ روک و دفع فساد بلغم و صغیر  
 و خون : کوریت او دفع فساد بلغم و خفوضه و دفع فساد  
 صغیر است : معروف درخت غیلان و جهت قابض

البکم

پیتیا

دفع

شک و دفع فساد و هضم و گرم شکم و فساد زهر  
 طبع و فساد و دفع فساد و هضم و گرم شکم و فساد زهر  
 تا بعضی را که در فساد و دفع فساد و هضم و گرم شکم و فساد زهر  
 سر شش کوبد این افزاینده باد و طبع را از آن و بجا نماند  
 راجل زمان و دفع فساد و هضم و گرم شکم و فساد زهر  
 و سر و طبع سبک و طبع و بهی و مقوی و موثر و طبع  
 و این امر از سر زود کتبت به سر و گرم شکم و فساد زهر  
 و دفع فساد و هضم و گرم شکم و فساد زهر  
 بطور شود و شکم بهی و مقوی اعضا و دفع فساد و هضم و گرم شکم و فساد زهر  
 ثلثه و قسم دیگر این را بر جلی خوانند بطبع سرد و خشک و بیکه و در  
 طبع و شش و طعم و افزاینده و عقل و مقوی اعضا و دفع فساد و هضم و گرم شکم و فساد زهر  
 امراض سر زود خون و اخلاط ثلثه و گرم شکم و فساد زهر  
 بهی و دفع فساد و هضم و گرم شکم و فساد زهر  
 دفع فساد و هضم و گرم شکم و فساد زهر  
 بطبع سرد و شش و طعم و افزاینده و عقل و مقوی اعضا و دفع فساد و هضم و گرم شکم و فساد زهر



بجاء

بطعم شیرین و طبع سرد و خاصیت آن دفع فساد و دفع  
و اصل آن در کرم و دفع آن در کرم و دفع آن در کرم  
کرم و دفع آن در کرم و دفع آن در کرم  
بخش در کرم و دفع آن در کرم  
کرم و دفع آن در کرم و دفع آن در کرم  
در آن و دفع آن در کرم و دفع آن در کرم  
و دفع آن در کرم و دفع آن در کرم  
باغ و دفع آن در کرم و دفع آن در کرم  
قابض شکم و دفع آن در کرم  
دفع آن در کرم و دفع آن در کرم  
سحام و دفع آن در کرم و دفع آن در کرم  
صع و دفع آن در کرم و دفع آن در کرم  
ساری و دفع آن در کرم و دفع آن در کرم  
بخش در کرم و دفع آن در کرم  
سحام و دفع آن در کرم و دفع آن در کرم

کافور

در بلغم خون و امه باند و اما نسف اعضا و پر میوه و از پیر ساین مت  
 و نسف در و اوله سبب است چه که گواهند بود و بطعم ترپا  
 بطبع ترکه را و اجیت معوی باه و دفع و از خون و باد  
 رسیده است و فساد و فزونی و نسف زمان و در زمانه بر این است  
 معروف یا قوت است که طعم شیرین و تحت و طبع سرد  
 مین و نجاست معوی سیم و اعتدال آورنده الهی مغز و فساد  
 و ماسل و مثر و فساد و فزونی معروف و طبع ملحت و در این  
 و با طبع کرم و کران و نقاخ و باد آورنده دفع و کت پت  
 و افزاینده بلغم و کم کننده منی و قوت باه و اشتها  
 که قیست از نمک و طبع کرم و سبک و نجاست مشبع طوم  
 و قابض شکم و دفع نفخ شکم که سبب در معده بهر ساند  
 و فله در این و سینه و کفتل سینه و فساد بلغم و باد و نجاست  
 اسفل راند بطبع سرد و نجاست دافع و خورش اعضا  
 و امه و درام و فساد بلغم و خنزه و صفرا و تشنگی و جوشید و فساد  
 محل زمان و بطعم رخت و طبع کرم و نجاست دافع و

14

5

۱۰۰

و کرم شکم و دانه‌هاییت دفع جرب بزم  
 و بوسه و فساد خون و بلغم هر طبع سود و نجایته محصل  
 زمان و فساد و دفع سرفه و وق و فساد خون و دیگر اغفال  
 متبیهت برده و در حرف راه کو کور خواهد شد  
 و بوسه با لوب که پیشتر مذکور خواهد شد معروف پنون  
 و بوسه و بلغم رگ و سبک نجایته مقور باه و شمع چهار  
 و بوسه و سوزش اعضا تشنگی و فساد و فساد و بلغم  
 و بوسه و بوسه معروف رزق و بلغم شرب و بلغم  
 سرد و بلغم سبک نجایته مقوی قوت مدرک و حافظ و داد  
 و بوسه و فساد و دفع جرب و زردی اندام و بر میوه و فساد  
 و بوسه و زهر و آماس اعضا و تب و از جمله ریاضت  
 و قسم دوم این موسوم به کتار و جلب هر دو قسم بطریقه  
 و بوسه و فساد و نجایته سوزش اعضا و فساد و فساد  
 دفع فساد و بلغم و فساد و فساد و کرم شکم و فساد و بوسه  
 و بوسه و فساد و بلغم و کرم و کرم و کرم و فساد و فساد

سند و دافع فساد و باد و بلغم و صندریه که در برهیم خود  
بطبعش در شیرین و بطبع کرم و بلغم و در کرم و بلغم و در کرم و بلغم  
بلغم و صندریه و باد و فساد و کلسا و صندریه که در برهیم خود  
و قسم دیگر سرخ است آن زبان است که است بهشت و بد  
بطعم تلخ و در وقت نهم سرد و بطبع و سبک و نجاست  
تقابض شکم و در انگیزد دفع فساد و بلغم و صندریه و بلغم  
بلخ و بلغم کرم و صندریه و بلغم و دفع و بلغم و بلغم و بلغم  
باد و فساد و کلسا و صندریه و بلغم و بلغم و بلغم و بلغم  
دیگر سرخ است و در آن نجاست مقوی باد و صندریه و دفع  
فساد و بلغم و در وقت نهم و در وقت نهم و در وقت نهم  
بطعم تیز و نجاست مقوی عقل و دفع کرم و بلغم و بلغم و بلغم  
و فساد و بلغم و فساد و بلغم و بلغم و بلغم و بلغم و بلغم  
زهر و بلغم و صندریه و در وقت نهم و در وقت نهم و در وقت نهم  
سورش اعضا و بهوشی و بطبع کرم و نجاست  
دافع امراض چشم که بر زبان شکم و بلغم و بلغم و بلغم

[illegible]

181

۸۱  
اگر شکمی کم کند شکم آید بند و قام او بکست و نقوی  
دل و ... نشانه ... بعضی شکم و موی و اضماع و ...  
فراورده و بعم و ... او که ... و ...  
قافض شکم ... دفع شاد و باد و بلغم و قولنج و ...  
مرد و ف که ... و ... طبع گرم و ...  
و دفع ... و باد و بلغم و ... و علق که ...  
و دیگر ... آید طبع ... دفع ... و باد  
روحانی و دماییل و ... و ... مراد ازین پنج درخت  
شیر درخت که درخت بر و پیل و پلاس و پیل و کور و ...  
و بعضی بجای درخت پلاس و پیل درخت کس ...  
شیر اینها قافض شکم و دفع دماییل و ... و اما ...  
جوشیدگی سار و امراض فرج زمان و شیر زن ...  
افزاید و استخوان شکسته بپزند کند لیکن صفرا نکند  
بلغم و ... باز دید کند و برکس این و ...  
و بخاکیت قافض شکم و دفع رکت و ...



بطعم شبنم بطبع سرد و خشک در آب و نجاست و  
 ف و باد و صفرا و دسم و هضم و قوی است. اگر نمیزد  
 و اگر آن بطبع گرم و خشک نجاست و آب و نجاست و  
 باد و صفرا و دسم و هضم و قوی است. اگر نمیزد  
 نام کلیت شرب و بطبع سرد و نجاست و دفع فساد  
 خون و صفرا و بلغم و حل دالای بطبع سرد و طین و نجاست  
 و دفع سوزش اعضا و باد اسیر و اماس اعضا  
 و دفع میل صمغی نجاست قایض شکم و سکنه سنگ مثانه  
 و دفع فساد و بلغم و باد و دسوری بول شش بزرگت و خون  
 و بزرگ بطعم تلخ و از محنت و بطبع گرم و سبک و نجاست شش  
 طعم و کذا از زنده پنه و دفع فساد و باد و شکلی نفس و حوز و بطعم شیرین  
 و بطبع معتدل در گرمی و سردی و نجاست معوی دای اعضا  
 و دفع فساد و صفرا و باد عبارت از مجموع ترکیب  
 و بیلا امور و جب و جستا و سوت و نجاست شش طعم و  
 دفع فساد و بلغم و دفع شکم که از جهت درو مثانه بهم رسد

اگر نمیزد

کوه و غلغلہ عبد رکت از مجموع طبیعت و تترک و تار  
 رشم و کوز و بر آسمان شرمین و بطبع سرود و تترک و طبیعت  
 قابض شد و در افق برخ و غصه و صغور و نافع امر انس رحم و  
 و بر افروز زنده زکات و در افق و تترک و بطبع شرمین  
 و بطبع سرود و طبیعت افزایند و سرود و تترک و طبیعت  
 دق و تترک و طبیعت النفس و غصه و صغور و تترک و طبیعت  
 نام دار و تترک و بطبع شرمین و بطبع سرود و طبیعت و غصه و  
 اعضا و غصه و صغور و تترک و تترک و تترک و تترک و تترک و  
 بزبان اشک و بر جبهه کهنه گویند و قسم دیگر او را مس که  
 از آمدن هوا ل نیز گویند و دیگر سنگها و قسم دیگر کاشتند  
 و قسم دیگر تترک او و قسم دیگر کمال که آن را رکت کند  
 نام اند این جملہ بی طبیعت سرود و غصه و نفخ و تترک  
 و طبیعت فایس بول و طایس ماده خام و در شور و غصه اند  
 و دفع رکت برت و منی و بلغم و باد افزایند و مقوی اعضا اند  
 و شرمین و غصه و تترک و تترک و تترک و تترک و تترک و تترک

و اگر این و بخفوه مدد عرق رنج که برود و میسوزد و بدو  
 مخصوصه صفرا انگیزد و بنگال میزند شود و در فساد بطن  
 یعنی کل نوری صفرا را در ناله و در ایام باستان شود  
 و قسم دیگر بار که می و این در ایام برسات به هر سه و دوم  
 بطبع تلخ و بطبع سرد و سبک و نجاست دافع فساد اخلاط ثلثه  
 و امراض کوشش و مینی متروک بخود بطعم مختلط و بطبع  
 سرد و سبک و نجاست دافع فساد اخلاط ثلثه و صفرا و مینی  
 افزاینده و یاد انگیز است و قاطع شهوت خاصیت که  
 وی موافقت با رس که در سین مذکور خواهد شد  
 بطبع سرد و نجاست افزاینده عقل و شست و باضم طعام مجب  
 رحم زن و دافع فساد خون تب و جذام سبب است  
 بیشتر و بطبع سرد و قوی او از کل که آن کند و منور بود و منور و بطن افزاینده  
 و در کتب است و در کند در ختی است که کل او این نام دارد  
 بطبع سرد و نجاست دافع فساد بطن و صفرا و امراض و در آن  
 و قوی او بطبع سرد و نجاست قایض شکم و زناخ و دافع فساد

بلغم صفراوی مبرون باد از خون بطعم شیرین و عذیب و محکم  
 و در وقت کرم و غلام این در مع شاد و هر طایفه خنط و تقوی و مل  
 و رنگ روی را در روزی سیست طعام و در دفع تب و اشتها  
 و در نه در سیده آن بطبع کرم و کران و صفرا و انکیز و باد از خون  
 سفید در فاقیت کمتر از نهامات و مخصوصه و دفع و اسه  
 معروف کرک گوشت دی بطبع کرم و کران و دفع  
 فساد و باد و امراض جسم و صاف کننده و ملو گوشت دی  
 و دفع فساد و باد و بلغم و خون است حریت منهور بطعم شیرین  
 و زجرت و غلام آن صفرا و انکیز و سبک باشد و رسیده اشش بطعم طریق  
 و حکام و غم سه و شود و قبض کند و تقوی و است و دفع تشنگی و  
 فساد و صفرا و خون و باد و سوزش و فساد و فربه و سقط که بسینه رسد  
 و زاج و ک یقین و ق معروف بلاد و طعم زجرت و شیرین  
 و بطبع کرم و سبک و نجاست منتهی طعام و ملو باد و دفع فساد و بلغم و  
 استخوان و غم و شکم و هضم و بواسیر و سوزش و کوره و تشنگی  
 و گرم شکم و دایم و بشور و بلغم تلخ و تیز و بطبع کرم و

و بجایست صلاح که نوره در بدن و دفع باه و بلغم و در اخلاط  
 و چشم و صراخ و جزم و از جمله ریهات و عروق  
 بنید بطون محنت و در شکم معقم رین و بلغم کرم خشک و غامض  
 و دفع فایده و صفرا و مقوی چشم و مو سر و باغ و بخت میکات  
 تمام در خدایت بجایست و دفع کرم شکم و دفع غشاد  
 بلغم و خون و بر میوه فساد زهر و لاغر بدن مسه و آله و میدا  
 نیز گویند بجایش و متحفظ رو کردنی گوشت وی بطبع سرد و کران و  
 مقوی اعضاء افروز زنده بلغم و صفرا بجایست و دفع فساد  
 بلغم و صفرا و خون و درد کولس و دفع اسهال دیو و جن  
 معروف و معروف بطبع سرد و کران و ملین و مقوی اعضاء و افروزنده  
 اخلاط ثلثه که آن را بجای نیز گویند معروف رقب بطعم  
 بلغم بطبع گرم و سبک و بجایست قابض شکم و شستنی طعام و دفع  
 فساد و بلغم لیکن نه شعوری آورد و بسیار بگویند و تب آرد و  
 ساقب زهر جو زده را مفید باشد بلغم تلخ و در محنت  
 و سرین و بطبع سرد و بجایست بادا که نوره و دفع کولس و دفع فساد

صمد و خن و بلغم و صفراء و دم و در وقت قطع با عصاره روی دهر  
مخ کرده و کران و قاضی شکر و کرم و دافع و کفایت و فساد بلغم  
بطعم تلخ و شیرین و گرم و باریت مستثنی طعام و دافع فساد بار  
و بلغم و تب و امس اعصاب ضیق النفس و در وقت قطع تلخ و شیرین  
بطبع گرم و خشک و نجاست شش طعام و دافع ماده خام و امس  
اعضا و مرقه و فساد و بلغم و خشک نفس و در وقت زدن  
قسم دوم این اوکی معروف است بیا فی هر دو بطور بحث و بلغم  
گرم و نجاست دافع فساد بلغم و صفراء و امس و شیر و فساد  
زهر و برص و جو شیر که سار و بلغم تلخ و شیرین و بلغم گرم  
و تر و نجاست مقوی موی و سیاه کننده او و دافع بذا مکنج بلو  
فساد و بلغم و زهر و برص و قسم دوم نوبکام و قسم  
سیوم طینیت و قسم چهارم اخیل هر چهار قسم بطبع سرد  
و نجاست دافع سوزش و امس اعضا و بوسیر و در وقت  
زنان و دامیل و بزر و جو شیر که سار و دوشه آری بول کنند  
و نمکخانه و دافع فساد و بلغم و خن و اما جلینت و نمک

قابض شکم و نفخ است و اخیل و اسهال فساد زهر است  
 بطعم شیرین و تیر و بکام بهضم شیرین و طبعه اندک برکت و زهر  
 بسیار است پنهان در لام و کور و امش و خصوصه بطعم تلخ و تیز و  
 و قندی صفرا آرد و دفع یابوست و کونست آرد و دفع فساد  
 باد و بلغم معوق فلفل دراز خشک بطعم تلخ و تیز و خشک  
 بهضم شیرین و طبع گرم و تر و سبک و نجاست سهل و مهبی و  
 و دفع فساد باد و بلغم و شکلی کف شیرین و استسقا و ذرا گرم بریده و  
 کوسه و بوسه ارض شیرین و غلام بابت و شش طعم است  
 و صفرا افزاینده و بهضم معوق و سبک و بلغم تلخ و تیز و طبع  
 معتدل و سرد و گرمی و خشک و نجاست دفع و زهر  
 خلط یعنی درخت پهل بطبع سرد و نجاست دفع و  
 صفرا و بلغم و خون و اخیل و بلغم یعنی کل ای پهل بطبع  
 سرد و سبک و نجاست دفع فساد و بلغم و صفرا و زهر  
 و و و فلفل و یابوست و بلغم تلخ و تیز و طبع خشک سبک سوز و  
 نجاست مستر و باضم طعام و دفع و غرا و زهر و

بنوعی که در طبعه شیرین و تیر و بکام بهضم شیرین و طبعه اندک برکت و زهر بسیار است پنهان در لام و کور و امش و خصوصه بطعم تلخ و تیز و کونست آرد و دفع فساد باد و بلغم معوق فلفل دراز خشک بطعم تلخ و تیز و خشک بهضم شیرین و طبع گرم و تر و سبک و نجاست سهل و مهبی و دفع فساد باد و بلغم و شکلی کف شیرین و استسقا و ذرا گرم بریده و کوسه و بوسه ارض شیرین و غلام بابت و شش طعم است و صفرا افزاینده و بهضم معوق و سبک و بلغم تلخ و تیز و طبع معتدل و سرد و گرمی و خشک و نجاست دفع و زهر خلط یعنی درخت پهل بطبع سرد و نجاست دفع و صفرا و بلغم و خون و اخیل و بلغم یعنی کل ای پهل بطبع سرد و سبک و نجاست دفع فساد و بلغم و صفرا و زهر و و و فلفل و یابوست و بلغم تلخ و تیز و طبع خشک سبک سوز و نجاست مستر و باضم طعام و دفع و غرا و زهر و

و زهر و

کاسه و چشم و این می میر معروف کنار قسم است  
 و در قسم بطبع و این و بطبع سرد و خشک و دفعه اول  
 صفرا و بلغم است و اول که سوره است می کنار کلان بطعم شیرین  
 و بطبع سرد و این و طین و نجاست می خورای آرنده و دفع  
 ف و صفرا و باد و خون و سردش اعضا و اجزای تشنگ و  
 قسم دوم منکول یعنی کنار میانه بطبع گرم و سبک و نجاست  
 قابض شکم و مشیت طعام و دفع فساد هر سه خلط قسم سوم گرم  
 یعنی کنار خور و بطعم ترش و بطبع گرم و تر و دفع فساد صفرا و  
 باد و معروف آردا که غر اورا پیل و سبک گوید بطبع گرم  
 و سبک طین و نجاست مشیت طعام و دفع کول و بوی اعراف  
 سبز و دف و باد و سنگ مثانه و ف و خون و صفرا باز و بد کند  
 و از جمله رسا پس است بطعم سرد و گران  
 و نجاست می افزاید و دفع ف و باد و خون و اما معروف مس  
 بطعم شیرین و بطبع سرد و سبک طین و نجاست و دفع فساد  
 صفرا و بلغم و زردی بدن و هضم و بوی سرد و اما من نصا



و معروف و جوشیده که با که از خار بدن بهر سید و میل و ...  
 جمیع زخمها را بهر معروف و ... استخوان و شش و طایفه  
 بطعم تند و بطعم گرم و سبک و نجاست مشتمل و بهضم طعام و دفع  
 از نفس و معروف و باد و بهضم و کوره و دوش مال بطبع سرد و تر  
 و دافع فساد باد و بهضم و معروف و درامیل و بنور و مقوی باد لیکن هر  
 سید که از آن دارد و درمان بطعم شیرین و بطبع سرد و بسیار که آن  
 و نفاخ و مقوی باد و دافع فساد باد و مقهور و خون غریبه و خشک شدن  
 و زرد شدن اعضا و تشنگی و تخم آن بطعم شیرین و بطبع سرد و نجاست  
 مرر بول و دافع فساد باد و معروف و بهضم و بهضم و بهضم و بهضم  
 گرم و نجاست بر آب و بهضم و بهضم و بهضم و بهضم و بهضم و بهضم  
 و درامیل و بنور و معروف و سیماق و معروف و دافع فساد باد و گرم  
 شکم و مقدر نجاست که است و رسیده آن سبک و قابض و شل  
 و دافع و سبک و بهضم و بهضم و بهضم و بهضم و بهضم و بهضم  
 آن باد آرد و معروف و تر و بهضم و بهضم و بهضم و بهضم و بهضم و بهضم  
 و سبک و بهضم و دافع بیماری دل و باد و مثانه و بوی کبر و بهضم و بهضم

سبب زنتی و گرم شکم لیکن منبر کجا هر دو صغیر افزاید  
 بجا هر دو صغیر از هر دو اندکی سید و اطفال سبب می که هر وقت با  
 و میل بطبع طایر و مرغی و پرشتم و دفع بر سید و دفع امر ارض هم  
 ضبط جانی کند و دفع سیلان منی و بوی سیر و در کودکان نیز  
 گویند یعنی ترکیب سیل و مرج و سونته مجموع بخایت مشتقی طعام و  
 دفع تنگ نفس و سرفه و بیماریها و هله و کوله شکم در پیود کف و فرای  
 کم کند دفع انکس و فصد و بیماری چشم که عبارت از بطلان  
 چشم ششم است که اطلاق میکنند برین غلبه مذکور کانکین و بیکه  
 یعنی علمه ساوان و ریونور روان شلی بود که در تلبها و ابها  
 و از خود روید و برک و واک و ترک و بر کجا و تو در پی و کوهی  
 و کوه دانه هور کجا و سد مکین و بین و بین جو و برنگ و کوه و کاه  
 کوه سکا و قل و قل و نالی و کسده اینها را همه اندک کس گرفته تا مکده سن  
 و تا ناکا نام اند بطعم اینها شیرین و به تمام مضغ تلخ و بطبع اینها گرم  
 و خشک و یک به با صلاح آرزو و فریادی مضغ طویق و غنی شکم و ما و  
 اور لاکا کنر بطبع معتدل اند در سردی و خشکی و کوه کاه

مجلس سید و صاحب الفیضہ راجہ اور بیہ و خوار و غلام

[illegible]

قابض شکم و دافع فساد باد و باغ و خون و غلبه  
 یعنی که در تلخ و اوقسم است یکی که در تلخ و اوقسم است  
 و بطبع کران و گوشت سبک و نجاسیت با با افزوده و دفع فساد  
 صفی و زهر بر فساد و بطبع تلخ و بطبع سبک و خشک و  
 و منفی ماده خام و دافع آن اما اعضا و زردی بدن و استقا  
 در اعضا پس از هضم و بواسیر و فساد و تلخ و صفرا و غر آن  
 سرد و سبک و ملین و دافع فساد بر میوه و اخلاط ثلثه و قسم درم  
 آن را که گشتا گویند بطبع سرد و تر و سرد و فساد و تلخ و باد  
 باز وید کنند و قسم سیوم ازین هر دو بسیار بزرگ است و بامید  
 بطبع سرد و ملین است و دفع فساد و باد و صفرا و بطبع سرد  
 مبهی و نجاسیت عقل افزوده و دفع فساد و اخلاط ثلثه و خون  
 یعنی دراج گوشت و بی زکات اعضا و افزوده و قابض شکم و  
 دافع فساد و اخلاط ثلثه و غلبه و تلخی فساد و استقا  
 و دراج سفید از دراج سیاه یعنی روغن که در راجوب  
 بر آید بخرم و بعد از میل یعنی روغن که بخیل و زنجبیل و زنجبیل

بقیه شربین و طبع گرم و کران و مقوی اعضا و فاضله  
 عین و متوارحه و سایر موی مجلی و زود و غفله کننده و دفع فساد  
 مادی از مغز و رکت بت پدید آورده و عاقل شکم و بول و رحم زنا  
 پاک کننده مشتی طعام و عقل افزا و مدبر عرق و موی سر پزیر  
 و دراز سازد و فرجه قصب که ببول بر علیه هر سرد و دانی  
 شکو و دفع بر میو و در چشم و صداع و در دگرش و در فک  
 زدن و فربه و سقط و بسیار سودمند است ماز کر نیر و او دارد  
 زخم نمیشد و سوختگی آتش هم بخوردن و هم بالمیدن بجمع  
 روغن را بعد از یک سال رس نقصان پذیرد و المار و غن  
 که خد بخته و خام و هر چند کهنه تر شود مقوی و تغذیه کننده و در  
 معروف و موی بیدار کننده طبع شربین و زخم و بهنگام معده  
 شربین و موی و مجلی و زود و غفله کننده و دفع فساد بلغم  
 و باد و موی افزا و رکت بت پدید آورده و عاقل شکم و بول  
 و رحم زنا پاک کننده مشتی طعام و عقل افزا و مدبر عرق  
 و موی سر پزیر و دراز سازد و فرجه قصب که ببول

بر جلد او بر سر مکه معده و مقوی اعضا و موی و دفعه  
و قوت جوانی و عقل افزاید و بر او سر زنگنه و رقی و در مکه  
جانک بیهی و حافظ صحت و قوت جوانی نیز زکند و من از این  
و بخت کرد و دفعه مرضه فرج زان و دفعه استقامت باد و  
اما نس خسته و باد کرده و در دگر بطعم تلخ و بیگانه و بضم تزد  
یعنی روغن  
تخم کتان بطبع گرم و ترو کران است و مکیه طعام و مقوی است  
و دفعه فساد باد و ببلغم و هم را نکه و مضعف نور چشم  
معروف و روغن تلخ بطبع سبک و دفعه گرم شکم و مقود و جذام  
در جرب و پرمی و مرض کوش و سرد و خون و صفرا باز دیند  
تیسر یعنی روغن تخم معصفه بطعم تلخ و تند و بطبع گرم و فساد  
باد تنها دفعه نماید و مقوی اعضا لیکن معف نور چشم و فرزند  
اعضا طائنه و سوزش اعضا معده باز دیند کند و صفرا و عقل  
و قوت افزاید یعنی روغن زرد که در کان بطبع سرد و کران  
و دفعه فساد و باد و مقوی موی و بلغم افزاید یعنی روغن

در دو در فاصت موافق روغن گردکان

در روغن معینان در روغن عود بخت  
در روغن حبیب صغیر در روغن کمر روغن بطعم تلخ و زرد  
و نیز در روغن امیل که از علاج کدرشته باشند و در روغن باد و فساد  
و بلغم و باد و جرب و هضم روغن بلادر بطعم زنجبیل و شیرین  
و تلخ و بطعم کوه و سبک در روغن فساد افلاطون و گون و عود  
پخته و بر میوه گرم شکم و نفوذ بلایع روغن دیمک  
جمله روغنهای بطعم زنجبیل و شیرین در روغن شل انصاف و فساد و غر  
و بلغم و سیف روغن تخم پتیر و روغن تخم خار و زرد  
که در روغن تخم باد زنگ تلخ تخم کوبیده تلخ و تلخ تخم هندوانه  
یعنی روغن نقل خوابه و تلخ سورا  
یعنی روغن

غنم پستان در روغن هدیه ازین جمله روغنهای بطعم  
هنگام هضم شیرین و بطعم سرد و کران و کم کننده شش و در  
عرق و گون و در روغن فساد غر و افزاینده بلغم  
که از روغن کمر و سارند و به بندند بطعم که در روغن فساد

در روغن کمر

در روغن کمر

در روغن کمر



صفرا و سبز بطعم اندک تلخ بهشتی طعام و فراهی سار طعم  
 آرد و غل آفرید دافع فساد صفرا و الا لکله و از جمله ساقیان  
 شش و بطعم شیرین و لطیف خشک و خفای و صاف و بکیره غرا  
 بسیار گرم است و دافع باد و بلغم و رطوبت و غل و غل و غل و غل  
 بطبع آن درخت و تخم و بهترین روغن دار و غل و غل و غل  
 و قسم دوم بکنه و تند و قسم اول دافع و مایل  
 و بنور و فساد و است و حوب مایل درخت و ی که بکیره و غل و غل  
 آب و سس و بدین است دافع چار و صفرا و غل و غل و غل و غل  
 و سبک و قابض شکم و باد ایلکز و رسیده آن کران و  
 دافع فساد صفرا و خون و پر می و قسم دوم این نیز همین اثر بخشد  
 لیکن بسیار سرد و سبک و طایس اسهال و غل و غل و غل  
 و نیز و بطبع گرم و نجاست مشتی و مانع طعام و دافع فساد  
 بلغم و باد و تنگی نفس و سرغم و بیماری و هر خوراک و عبارت  
 از ترکیب آب و خور و حج و پتیر و خاک کیره و غل و غل و غل  
 رسیده کرده و فساد کور شد و غل و غل و غل و غل

حاتم

ببلع کرم و سبک و نجاست شش طعم و باض و مقوی دل  
 و طبع صاف کند در دفع فتنه بنم و با دو عالم و دفع  
 کرم و سبک و نجاست شش طعم و باض و مقوی دل  
 بطن و سبک و نجاست دفع فتنه و سبک و نجاست  
 سبک و نجاست دفع فتنه و سبک و نجاست  
 کرم و سبک و نجاست دفع فتنه و سبک و نجاست  
 در این انبیا بطبع خشک و قاضی شکم و دفع فتنه و سبک و نجاست  
 و خون و مایل و بنور و سبک و نجاست کرم و سبک و نجاست  
 بنم و قاضی شکم و سبک و نجاست دوم خشن است اما بخفیه  
 و دفع سوزش اعضا است معروف بسبک و نجاست  
 کرم و سبک و نجاست دفع کرم شکم و فساد بلغم و زهر حیات  
 معروف کل جنبه و شش از آن زرد و سبک و نجاست کرم و سبک  
 و دفع در سبک و چشم و زان و مایل و بنور و فساد خون  
 حجب و طبع و نجاست در برابر پلاهور است که بیشتر مکرر شده  
 و دفع بواسیر و سبک و نجاست معروف فار و از کون بنم و سبک و نجاست



روح حیوانی و محوری که است اینها بطعم شیرین و بطبع سرد  
 و خشک که آن وقایع تشنگی و باطن است و بلغم از  
 گان و فانی معروف به طبیعت است معروف به طبیعت  
 و فصل به آب و حیاست دفع فساد و بلغم و خون و غرادر و بطعم گرم  
 و بطبع تر و کران و طین و دافع فساد و بلغم و خون و نورش  
 اعضا و ضرب و نقطه و غرادر و بطعم شیرین و دافع فساد و بلغم  
 این سه به با نور و محوری و دریا و فانی و طعم غریب و بطبع کران  
 و دافع فساد و به و طعم محوری که سم آن یک جلت است  
 بطعم رخت و بطعم سرد و سبک و دافع رخت است و به حیوانی  
 که در آن از منقار چینه دفع فساد و بلغم و فانی است فانیست که  
 جرب سفید معروف روح توین بطعم تند و بطبع گرم  
 و سبک و بنکام و هم سرد و کران و حیاست که از زنده اجساد کافی  
 معروف که یک کوه است و بی بطبع گرم و تر و دافع فساد و باد  
 یعنی قنقل الی و بهی مرد و خشک و در یک و حیاست  
 تمام این سه و مقوی دل و با چشم و دافع فساد و خون و نورش

و دماسیل و بنور معروف حب ضویر کبار در افعال و  
بسته که در باغ کور شدیم اودم و سرد و نجی صیت در افع  
بول و فساد هرست خلط خون و عشا ان معروف و باج القو  
در افعال مطبوعی بپیدا رک که در باغ کور شدیم بطبع بن و  
بطبع سرد و خشک عین و دافع فساد اخلاط غلظت معروف  
سنگ عین طیش یعنی سنگ آهن ربا و بطبع سرد و نجی صیت  
مصلح قلبی و اخلاط و دافع فساد زهر معروف صید  
و بطبع اندک تنج و بطبع سرد و خشک سبک و نجی صیت مفرغ مفرغ  
دل و دافع امراض فساد زهر و بنغم و صفرا و خون و تشنگی و  
سوزش سینه برافروخته زنده روی و جمع بدن  
بطبع سرد و قابض شکم و دافع قلبی مفرط و فساد اخلاط غلظت  
نجی صیت دافع خلط و فساد بنغم و باد ربنی مزکی و حص و درد سینه  
و کمی استهلا و دفع فساد صفرا و خون و بنغم و گردش سر  
معروف نظیر نجی صیت مشرب طعم و دافع فساد و باد و  
بنج تشنگی و امراض خلط و حاله ظم و بواسیر سترگی و در

و سفا و امراض است معروف و قوت بطعم شیرین  
 و طبع سرد و باد انگیزد افعی و نم و صغیر و طعم شیرین  
 و بوی تند و جایست افعی و باد و بلغم و خون و هضم  
 و زوف ایشان بطعم تلخ و جایست ملین و مجذوبی  
 و دافع فساد و زهر و بلغم و گرم شکم و جرب و نفخ شکم و هضم  
 و بر زبان ایشان کوب سبز مانند و معانی شیرین است که از خود تر است  
 آب جو خام اند از هر دو بطعم شیرین و بخت و دفع است  
 نیت و مایل و شور و فساد خنده و قسم دوم که زهر هر دو شیرین  
 سرد و خشک و سبک و دافع فساد و صغیر و بلغم و خون و مریض  
 و بر زنده ماله خام و شسته طعام و ماضی و دفع ف و در کت  
 جسم دیگر هر دو با طبع سرد و کران و طبع و دافع بر میو و باد  
 افلاطون و قسمتیت از زهر هر دو و طبع سرد  
 و جایست دافع درد سرد و در چشم و باز و بلغم و زهر  
 متبیل و طبع است ازین سیاه و طبع سرد و جایست  
 افلاطون و خون و سوزش و جو سید که اند

و هضم کرم ترش از سبک است بطبع سرد و سبک  
 مقوی دل و دفع فساد و هم وصف لیکن خون نگردد  
 نام درخت بطبع طبع و نجاست دفع فساد و بزرگ  
 و هضم و دمل و بنور است سبک از آن هو که در سبک باشد  
 گوشت وی بطعم شیرین و طبع سرد و سبک و نجاست قابض  
 شکم و شستن طعام و مقوی دل و دفع فساد بر خلد سبک  
 بطعم ترش و نجاست سرد و کران و نجاست میوه و زنج  
 فساد باد و زین و صفرو و سورش سرد و خشک و تشنگ و تب و  
 هزل مقطر نجاست دفع فساد و باد و بلغم و هضم  
 و گرم شکم و صفرا و نکیر موقوف و سبک و نجاست  
 و تمام مضر کرم و طبع گرم و خشک و سبک و نجاست قابض  
 شکم و هضم طعام و دفع سنگریزه موقوف و نجاست  
 گوشت وی مطاقت به بهینه که در باطن گوشت سرد  
 قسم دیگر از آن ترسیده ها ترنی نام کلیت نجاست قابض  
 شکم مقوی موی سر در رنگ و انبات و شسته

[illegible]



3

صبح هر روز و کران طبع... است مقوی بشم و دافع نسکی  
 تب و زنی نفس فساد... خون ویر عمار و دوتوری  
 بوز و سوزش... و سوزش و زردی و کی و تمام آن دفع  
 هر روز... دافع فساد بلغم و رطوبت  
 و انکور بیدار نه را لکه... کوبند و در فایست بر آب است و لکه  
 و انکور کوی بطعم ترش و بطبع سبک و نجاسیت دافع فساد  
 و قدری صفرا افزاید... فایست از گاه نجاسیت دافع  
 فساد بلغم و سوزش بول و شکم و سنگمانه دافع فساد صفرا  
 خون و درد تاند و تشنگی... عبارتست از ترکیب هر دو  
 پنجمول که در عرف با کدورت نجاسیت مشتبه طعام دافع  
 فساد هر غلط و تنگی نفس و سرد و در دسره هابس عرفی و دافع  
 بلغم و تب و نفخ و در دسره و در دسره... مغز و سهر جانوبانی  
 و صفرا و فایست مطابقت بخونی که در چشم فرو گزید  
 و در دسره... دسره و در دسره و در دسره  
 و در دسره... دسره و در دسره و در دسره



و شورانی بول و در شش و بی اشتیاقی در مری و کله و هاس  
 اسهال و دفع خلط و از سر و کمر شکم معتدل  
 و از مری و کله و هاس و از کله و هاس و از کله و هاس  
 فایم غلام او است صبح و عصر است و در ایام که میگویند  
 که را که لاغر باشد و آنکه که شکم و مری و کله و هاس  
 و آنکه صغیر و نوزش دارد و او را معینه است و در ایام که میگویند  
 بهر که که دارد و در ایام که میگویند و در ایام که میگویند  
 اب حیات و مرغ شریین بلغم افزای و دفع فساد و در ایام که میگویند  
 و دفع ترش و دفع باد است و در ایام که میگویند و در ایام که میگویند  
 باد و باد که دفع ترش با کسنگ یا شامه و در ایام که میگویند و در ایام که میگویند  
 و دفع شریین بشکر نفید بکار بر و در ایام که میگویند و در ایام که میگویند  
 تر که یا شامه و دفعی که از روغن بر آورده باشند مایع است و در ایام که میگویند  
 بسیار و در دفعی که اندک چربی باشد بطبع کرات و در ایام که میگویند  
 و بلغم افزای و دفعی که بار و غنی بود کرات و بلغم افزای و در ایام که میگویند  
 و در ایام که میگویند که در عوارض مذکور میشود در فایده است و در ایام که میگویند

این حضرت آب نکر بچکانی امیر شیر و صحران  
سکه پتر از جهاد و غنای است و شیر و شیرین  
و بطبع سرد و تر و کران و بجاییت بر و مقوی عصب و دانه و  
با و بطنم افزاینده و شیرین و معده و دفع تنگی نفس در جود  
در کشیک و بوی شیر کبی لا غرض شده باشد و صاحب علاج  
و شیک و در عمری و فزا و ندر خشک بدتر از این و دانه نیست  
و از جمله این است و شیر کاه و بطن شیرین است و بطبع سرد  
و تر و کران بجاییت افزاینده شیر زمان و منی مردان و بر  
افروزنده رنگ و عافیت و دفع قسا و باد و صفرا و از جمله  
سبب است و شیر کاه و سبب در قاصت بهتر از رنگهای دیگر است  
و شیر کاه و سفید بطنم افزاینده و شیر کاه که بچه او خورد باشد یا در وقت  
زمان بچه مرده بر آید و هر که غلط انگیزد و نیز تر کاه می که  
غذای او بخار باشد بطنم انگیزد و کران است و شیر بزرگ است  
بر این است و شیر کاه و صفه سبک است و قابض حکم من طعام  
و دفع زبردت و بوی شیر و هاس به مال و شکر و صفه

و از این جان فاسد یک شیرین و تر و جنون از شیر است  
خورد و از نده جز ما محبت از این و تر است و آب غری  
و شاد و بسیار است و نماید شیر و از این جمع امراض است  
شیرین و شیرین و کوی بطعم شیرین و بطبع زوکران و  
مقوی موی و دافع صداد و طرفه که از سبب باد و بمرسد و  
لیکن بلغم افزاید و این شیر جوئیده و غیر جوئیده و در و طاق است  
شیر کاف و شیرین و بطعم شیرین و زوکران و از کاف و  
مقوی اعضا و موی منوم و در عرق و سین است و در این  
جوئیده و خام مختار است و از این شیرین و طعم است و دافع  
فساد و در صفرا و در چشم و خون در بینی سقوط کننده مقوی و دافع  
لیکن این شیر چون خام شد سودمند است و هرگاه که بخواهند  
بسیار مضرت و فساد افتد و طعمه باز وید کند شیر مایه  
بطعم شیرین و بطعم سرد و زوکران و مقوی اعضا و شیرین و طعم  
شیرین و بطعم مایل کثیف و سبک و مشتهی طعام و دافع گرم  
و سرد و مقوی و هضم و فساد و بلغم و کرایه شکم و از این

بستن قاشیرها را بان است - بطعم سوسن کشیده و شیرین و بوی  
 خوش دارد و سکه و مقوی تاز و فایده تشنه خیر در شیرین و بوی  
 لایم او مانند هم است یک خست است بخاست طایفه و بین  
 است و هر شیر تازه خوش به خام به بخت که اگر کم و تازه بنشیند  
 سرد و سکه و بخاست مقوی اعصاب و دفع فساد اخلاط ثلثه و  
 بر باد است بخاست اجمیات و اگر همان خام و سرد نباشد  
 مفر است و اخلاط ثلثه باز دیده کند که بخیر کله شیش و دیگر میش  
 و سرد و گرم و شیرین اینها نیز سودمند است و هر شیر جویشیده چون  
 بر و گرم بنوشند دفع فساد و مفر است اگر گرم بنوشند دفع  
 فساد و بغم است و شیر جویشیده طبع سرد است و مصلی طعم شیر  
 خام افزاینده ماده خام و مدر عرق و شیرین که هنگام مصباح  
 زراست و قفاخ و سیت زیرا که تابش آفتاب و سحر که جانور  
 در شب کرانی افزاست و شیر که وقت شام بدوشند دفع  
 مانده که راه است و مقوی اعصاب و دفع فساد و مفر است و است  
 نیز اگر زراست آفتاب غور زده و با دایفته حیوان است

کره است و مرکب شیر زنده باشد و طعمه لون و با آب ارز  
چرا شده باشد و متکلف کرده زنده باشد بسیار نیست و دیگر  
مفاتیح است مانند باشت و آب از او هر زنده آن را مورد  
بسیار مفید است مگر آنکه هیچ نمی بیند که مفیده بود که شد  
هرگاه که این جان در سینه است و مغز ملایمی یعنی همان  
بطبع سرد و از آن قهقاری و در افغان و خون و صفرا و با  
پنوله یعنی شیر جانوری که همان را زنده باشد و در  
کوچک یعنی نیز جوش زنده را با آب جغزات ترکیب را در  
دیگر کوچکی یعنی شیر جوش زنده که با دوغ ترکیب کرده باشند  
و ازین هر دو همیز هر چه مانند جغزات بیسکی که این را کلات  
گویند و جگر شک یعنی نیز خام ناهوشیده را جغزات با دوغ  
ترکیب کرده باشند ازین جملہ بطبع منوم و مقوی اعضا و معین  
و کران و باغم افزو مویی و مقوی دل و باغم افزو زنده و شستام  
کنند که کوچکی خشک است و قابض دده کوچکی با دانه کثیر  
بخشاک است قابض بطبع گرم و خشک و کران و باغم



[illegible]

مدد دی بدن بطعم تلخ تیز و زخمی و بطبع سرد و سبک  
 و بیاض و سلس و سبب آن دفع فساد صفرا و خون و زهر و گرم  
 است و جو شید کیمیا و بشوری بعد کیمیا است معروف  
 جوارث بطعم و زری و زخمی است بطعم ترش و طبع گرم و تر  
 و اگر آن دشتی طعم و مقوی است و قابل شکم و بلغم و صفرا  
 و خنجر افزاید و ماسل اعضا بیدار سازد و دفع و اسهال را  
 آبی که نذر راه بینی را بید و دفع بینی که از سردی و لرزه آید و فاس  
 اسهال و دفع قی و دشتی و زغری مدتی جوارث خوب  
 نسبت به نجاسیت افلاطون بشر افزاید و جوارث سترین دفع  
 فساد صفرا و باد و جوارث ترش صفرا و خون و بلغم افزاید  
 و جوارث بسیار ترش رکت است بید کند و دیگر ترش  
 جوارث سترین و ترش برابر است بصفرا و جوارث فزاید  
 جوارث کا و بهترین جوارث است بطعم هنگام مضغ شیرین و  
 بطبع تر و زخمی و در مقوی اعضا است و دشتی طعم و زغری  
 سنده و دفع فساد باد جوارث بزرگ است و قابل شکم و دفع

فساد اخلاط نندند و غلبه نفس و سرور و در راجه و کربلا و  
 و است و طوام افزاید جزرات بیشتر بطعم خام و غلبه شکر و سرور  
 و غلبه و بلغم و بوی کسیر و باد باز دیند بسیار و غلبه است  
 راسته و نوزاد است و در طبع و شیر که زهر سفید است جزرات  
 جزرات کاوش طبع راست و کران و دهنیت و در بلغم افزاید  
 و در نج باد و صفراست لیکن فساد و خونی پیدا کند جزرات شیر از آن  
 بطعم خام و غلبه شیر و در طبع تر و دافع فساد اخلاط نندند و مقه  
 چشم و غریز و ملقوی و در غلبه طوام جزرات ماده فاسل بطعم  
 بقدر زحمت و منکام و غلبه تر و در طبع گرم و کاهنده اشتها و دافع فساد  
 باد و بلغم و فضل بسیار است جزرات ماده شیر بطعم شور و ترش  
 و تلخ و بنگ و غلبه تر و در طبع ملین و دافع اشتها و جدا ساز و کسیر  
 و غلبه و قبض را که و نفخ و گرم شکم و معتد جزرات ماده یان است  
 سایر حیوانات که کسم آن یک خفت باشد بطعم تر و ترش  
 و در طبع خشک و باد انگیز و بلغم افزاید و در عروق است و در غلبه طوام  
 و مدی و غلبه و در بول و جزرات چکه بطبع تر است و کران

۹۲  
صفت در دواست و مقوی غذا و شستنی طعام  
دافع باد است و مقوی اعضا و شستنی طعام و دهن و بلغم و نفوذ  
چغزرت که ششها را بسیار پخته و تشنه بطبع تر است و کران  
و دهنیت در دوا دفع باد است و مقوی غذا و شستنی طعام و دهن و بلغم  
و نفوذ و چغزرت که ششها را بسیار پخته و تشنه بطبع تر است و دهنیت  
در دوا شستنی طعام و دفع باد و دهن و صغرا بسیار مفید است و دهن  
شیر که بکافور فانی مسکه که فته چغزرت بسته باشند بطعم محبت  
و بصلب سبک و کافور شکم و دافع سکر عینی و نفخ و شستنی طعام و دهن  
و اگر چغزرت را بشکر جینی آغشته بخورند سودمند است و بقی و دفع  
فساد خون و صغرا و اگر بقیه سیاه آغشته بخورند که دهن و دفع فساد  
ما و دفع دل و طبیعت در ایام سنت و ایام که بکرم و ایام سرت  
بقول اکثری مغفرت خوردن چغزرت که بسیار غم میزدانند و تر بعضی  
در ایام صفت و سرت مغفرت و تر بقی در زمستان مفید است  
و در ایام برسات خوردن چغزرت مفید است و مقوی اعضا و دفع  
دشواری بول و بی اشتها بی دلا غری و تب لرزه و زکام و سایر امال

و جغز است را در درنه باید حوز و که  
 و اگر ناکزیر شود شب حدودن باید که رخن بشکریا در رخن  
 کرده تناوولی نماید تا مغزی را بسد و قیماق جغز است که است این جغز  
 و میست و شسته طوام و کاشنه بار و صاف کنند و معده و فرازند  
 صفرا و بلغم و آب شکریه جغز است سبکت و مضمونه دفع مانده کی  
 را د است و مقوی اعضا و شسته طوام و بخیل مضافه و مسام و فرخ آرد و دفع  
 تشنگی و بلغم و باد و افزاینده می و در آرد و فضله خشک از  
 بطعم تیز و طبع گرم و تر و سبک و بجا میست و دفع نفخ شکم و تب  
 و امثال اعضا و ماده خام و فوار و فساد و بلغم و باد بطبع خشک  
 و در بول و باد و افزاینده و سنگ مثانه بطعم تلخ و بجا میست  
 مغزی و دفع فساد و بلغم و بویسه و امثال اعضا و زردی اندام و قی  
 و فواق و باقی و تب و گرم شکم و راب یعنی شکری که  
 هنوز آب او خشک نشده است و طبع کران و مقوی اعضا و مدد و قی  
 و بهم رساننده اخلاط ثلثه و صاف کننده بول و میوه  
 و بلغم سرد و قابض شکم و دفع فساد و جغز و بلغم

جغز است  
 جغز است  
 جغز است  
 جغز است

سرور کرم و زردی بدن و تنگی نفس و قوی و بیاض  
 معروف کبیر بطعم تلخ و زنجبخت و بطبع سرد و کران و بیاضیت  
 قابض شکم و دافع فساد و زهر با هم معروف از قلعی  
 بطبع کرم و خشک و سبک و ملین و بجایت ممتنع و زهر شکم و دافع  
 کرم شکم و زردی بدن و تنگی نفس و قدری صفراورده  
 و قیصر بطعم تلخ و زنجبخت و بطبع کران و سرد و بجا  
 قابض شکم و دافع استیب و دیو و جن و دافع جوشیدگی اعضاء  
 و دامیل و بشور و تر قیدن پاشند و غایب عرق مشهور برایش  
 بطعم تلخ و بطبع کرم و کران و بجایت و دافع فساد با هم و باد و اما  
 اعضاء تنگی نفس و بابت رکت و فله و استغناء و ضایع ماده خام  
 معروف و بیاض بطعم زنجبخت و بطبع خشک و کران و قابض  
 شکم و باد انگیز و بعد از اخفم فسله برشته دهد و استهناکم کند و  
 بهر از آن را جوهر انیزه گویند رانی معروف حذول  
 بعم تند بخت و در افعال موافق برون که در سیر مذکور است

اشکوب، ی کونین، ی کونین

نجایت مقوی اعصاب و دفع فساد هر یک از اینها و دفع فساد  
معروف و تحقیق بطوریکه تنه صبح کرم و نجایت دفع فساد  
هر ابرو بشم و دو میل و چهار بطبع سرد و نجایت مقوی اعصاب  
دقی و افزاینده بلغم دفع فساد و سرد و خورش معدود و لاغری بدن  
و یار دق و باد و دق این مندل سرخ بطعم شیرین و تلخ و بطبع  
سرد و کران و نجایت مقوی بغیر و افزاینده منی و دفع فساد  
دفع خون و صفرا و زهر و تب و دو میل و چهار معروف  
نقره و بعم زحمت و زرخش و حکام و بعم خرم و بطبع سرد و ترطین  
و نجایت مقوی دل و دفع فساد و باد و صفرا و اعتدال آرنده  
فره‌بوی و مفرط و حافظ قوت جوانی و افزاینده خون و گوشت  
دیه و مغز استخوان و منی و انجم رسین است و بطعم شیرین  
و سرد و کران و شتی طوام و دفع فساد و باد و صفرا و گوشت  
او را رزق نماید و رنگ بدن برافروزد و عمل و فیه زیاده که دفع  
بغشام و تب و دیوانگی و غلبه و در شکم و امیل و معدود و فیه

[illegible]



3

و در این فساد و پستی ... پس خون در سبیل که با تب است  
بسی نری خور ... و در این فساد و پستی ...  
که گوشت ... است ... گوشت وی  
بطن ... شریک ... و بطبع سرد و کران و بلغم افزا و دفع برکت  
گوشت ... و بطبع ... و بطبع ... و در این فساد و پستی ...  
و با بس لول و خالی و دفع فساد و باد و صفرا و خون ...  
و بطبع سرد و خشک ... دفع فساد و باد و بلغم خشک کننده و رطوبت  
بطعم ترش و بطبع کران و دفع فساد و باد و افزاینده بلغم و صفرا  
معروف عجیبین با صفت مشتمل بر طوامت ... در خشک که بر  
سطح بر کمالش در نیت مانند سومان و بعضی بر اند که فیله گوش  
همین است که بر کمال چون گوش فیل است بطبع بر دو جای  
دفع فساد و باد و بلغم و خون و مجمل است ...  
وی معتدل و در خشک و تری و در خفایت موافق بر سوا که مذکور  
شد و مخصوصه فرازیده عقل و اشتها طعام و مقوی اعضاء  
معروف است در دفعه کمتر از جوا که است که ... گوشت

دافع قله و تاس اعصاب زنی مثلاً با بطبع که در وقت  
دافع تب تنگی نفس نشاء برسم قله عین و طبع سه  
و ناصت غشک به عفت و است را و غشک اعضا است و من  
و عفت که اکثر غشک است خا قرت دافع و امیر غشک  
و غشک و طبع سه سال معروف قنفذ و غشک کوشک  
وی دافع سرفه و تنگی نفس و ضا و غشک و دافع ضا و غشک  
لیکن کوشک ماده وی تغییر است از زوی او غشک  
کوشک وی موافقت است بر هر تو که در حرف با غشک  
معروف غشک بطعم زفت و طبع سرد و غشک و دافع ضا  
بنم و صفرد بقدری کیف بخشد و شتی طعم دافع بمرکی  
دهن و تازه آن کران است و نقاخ و مدرع و دشت  
و نوز چشم کم کند هرگاه او را در شیر یا آب بجوشانند  
دافع ضا و صفرد و غشک بفتح اول و کسر تا و فوق  
هندی و سکون یا تحتانی معروف کپور کبری بفتح زنی  
دفع با بر عد و فارسی و کسر و اول و غشک کاف تانی

در کونین صم فارسی و سر او زده و سکون یا قنطاریط به طبع  
 و یک نخ جویت قانی شکم و دافع تب و ماده عام و بر ف  
 و نشاء غوزن صم اول و بفتح دال یعنی نمکهای گداخته  
 بطبع بسیار گرم و سنگین و صم آبگو شده و بهضم شود و بجاییت  
 مضعف اعضا و بنفجر احاطات و مجلی او ساختن جراحات  
 و بر کرام از درخت پلاسسم نهال کشیده و گوگرد و کبر و سیم  
 او آنرا سپینند را که بسوزند فاکسته آن قسمی از نمک باشد  
 که بر زبان عهد گمار گویند جمله در طعم تندند و در طبع چون آتش  
 گرمند و باضم طوام و منقح و مایل و بنور و زنده و صم ماکا  
 بسته و قاطع آن و سبیلند و مضعف نور چشم و چشم کم کنند  
 و اکتیت بهر ساند و دافع قبض شکم و نفخ او و بطلان  
 چشم ششم و بیمارهای جگر و سبزه و ف و باغم و الو و گوگرد و بر  
 و سنگر حنی و دافع گرم شکم بفتح اول سکون را و  
 مینم و صم باه موهده فارسی و خفا با و سکون او و خفا و ن و  
 کاف و الف بضم تلخ و سخت و بطبع سبک و بجاییت اف

امراض جگر و سپرز و مایل و باد و سردی و نفوذ و زهر و  
 و تنگی نفس و تب و سوز و کرم اول و سکون را با هم و با ف  
 و الف موقوف حل التواء آن بطبع گرم و خشک و سست  
 و شتهی طعام و باضم آن و دفع زردی بدن و کرم شکم  
 و دفع فساد و بلغم و سرکه از شرک و شکر که از داخل طهر گویند  
 که آن تر است و سرکه که نیشکر از و کران تر است و سرکه قند سیاه  
 و دیگر شکر که مادر تر است و بفتح اول را در مذهب و با  
 موهده و فاسی و موهده و فاسی و موهده و فاسی و موهده و فاسی  
 و دفع کرم شکم و مقصد و افزاینده عقل و شتهی طعام و تقوی  
 اعضا و بفتح اول و سکون را با هم و با ف و جیم نام در خفیت  
 خاصه و دفع و مایل و بطور و فساد و بلغم و صفرا و مایل  
 و عرق بدن و دفع کرم شکم و کرم اول و سکون را  
 موهده و فاسی و موهده و فاسی و موهده و فاسی و موهده و فاسی  
 و موهده و فاسی و موهده و فاسی و موهده و فاسی و موهده و فاسی  
 و موهده و فاسی و موهده و فاسی و موهده و فاسی و موهده و فاسی

مهمه از بطبع ملین بی صفت دافع فساد بلغم و امراض کلوی  
و چشم بدراود و از همه سکون سین مهمه ثانی موز  
خفته البیس بطبع سرد و خالصیت رافع و مایس و بشرد و دفع  
فساد زهره و جوشیدگی ساری و اسهال و فساد و بفتح اول  
در راه مهمه سکون لام بطعم بنج و بطبع گرم بسبک و بخت  
دافع امراض گوش و کلو چشم و فساد باد و بفتح اول  
را و مهمه و فتح سین مهمه ثانی و سکون و او و نون موز  
سرخ و قسیت از سفید که آنرا اسید مایه زبان و شکوک  
سیدار نه گویند بکبر سین مهمه و فتح مال و مده و خفا و ماد  
و الف و فتح راه مهمه و تار فوقانی و مایندی بطعم تند و بنج  
و بطبع گرم خشکند و دافع فساد بلغم و جرب و بذر و جرب  
بدن و گرم شکم و مشتت طعام و درکت است بهر ساند و برک  
سرخ و بطبع گرم و کرانت و عا بس لول و ماده خام و فساد  
نشسته بدیدار و سرد و وقت برود و قسیت بطعم شیرین و بنج  
سرد و خالصیت مقوی و چشم و قابض شکم و دافع فساد بلغم

و صفرا و خون و فواق و دق سینه بطم از در بیان  
را اهل علم و فتح خون و میم و الف و فواق و ان و کمر کاف و  
و خفا و ی و سکون را و ا و م و سکون یا و تحتانی و م و ف و م و ا  
فتشیشا بطم ز محنت و نیز و بطم سبک مهبی و نجایت  
مقوی چشم و دافع جذام و اسل اعضا و بوسیر و بر میوه  
برو شانه و زردی بدن و فساد خون و استعدا و فساد زیر  
و دق و صفای کله بخشند و نفوذ بخشند و حیل منافع و سام  
از جلد رسانین است و دفع اول و سیم اهل علم تا ی الف  
موقوف خرگوش گوشت وی بطم شده بر و بطم بر و یک  
و نجایت قابض شکم و مشتی طعام و دافع تنگی نفس و نبات  
و بیس سعال و خون و از جلد غشای دوائی است  
بکه اول و لام و الف و کمر حیم و سکون تا و فواق و بطم تلخ  
و بطم گرم و نجایت دافع بر میوه و بوسیر و بر میوه و فواق  
و زردی بدن و تنگی نفس و دق و خبط و اسر اعضا و فساد  
بغم و خون ز گرم شکم صفت نه همانند و جمیع امراض اخف

و مقوی بعد ترکیب در جلد سیاه است سکه کبر اول  
و لام و الف و در اول و فتح را و ملام دوم و سکون  
سین و ملام ثانی معروف بود بطبع گرم و تر نجاسیت  
مینوز چشم افزاید و در فتح جزم و جرب فی ارا  
بفتح اول و ضم میم و دال همند و سکون را و ملام و ضم  
لام و سکون و او و نون معروف ملح محیط و نمک و باطن  
سین و تلح و بطبع معتدل در گرمی و سردی و تری و جاف  
مشتمل و باضم نغصام و دافع ف دبا و مصلح صفرا و بلغم  
انکیز بفتح اول و ضم میم و دال همند و سکون را و  
مهمله و کسر با و موحده فارسی و غفار با و سکون یا تحتانی و نون  
معروف کف دریا بطبع سرد و ملین و خاست مقوی و چشم  
و مصلح فری مفرط و کسر اول سکون نون و فتح کاف  
فارسی و غفار با و الف و در اول و الف ثانی در افعال و وقت  
بسر و که در کاف مذکور قرار پذیرد و کبر اول و سکون  
نون و ضم دال همند و سکون و او و در اول و ملام و ف و سراج



شکر زردلی بطبع گرم و نجاست دافع جویشیدنی است  
و جرم و فساد زهر و مایه را در و مناف کشد و رحم  
و استخوان شکسته را در بند برساند و بفتح اول سکون  
نون نباتیت که از زردلی آن سازند بطبع سرد و کرکنت  
و قابض شکم و کل آن عا بر سر قول نفاس و دفع خون فاسد  
بفتح اول سکون و دفع کاف و مایه های مودف  
سفید مهره بطبع سرد و سبک نجاست مقوی با مود و دفع  
فنا و بغم و هضم روغن و قلم دیگر او که فزادست و قسم دیگر او که  
بفتح کاف و سکون و او که دال اهل هضم و سکون یا  
نخستی هر دو بطبع سرد و نجاست دافع امراض چشم و ابله  
بفتح اول سکون نون و فتح کاف و غشاء یا  
والف و هضم ما و دم و سکون و او که کرم لام و سکون یا در تحتانی  
بطعم زخمیت و بطبع گرم و ملین و نجاست مقوی حافظه و کا  
و عقل و مدر که و دفع بر میوز از جلد رساین است  
بلبرادل سکون نون و هضم دال اهل هضم و سکون و او که کرم

مهمله و سکون یا ضانی نام کلیت بطبع سرد و نجاست دفع  
 فساد و دهن و نهن و تشنگی و غشیان و بضم اول سین مهمله  
 و سکون و او و نون و اف و حروف و طلا بطبع سرد و کران  
 و نجاست مقوی باه و دفع فساد و دهن و غشیان و دهن و تشنگی و  
 دهن و تشنگی بدن و زکات و برافرد و از جمله رسیان است  
 بضم اول و دهن و دهن و الف یعنی کورت وی بضم سرد  
 و خشک و سبک و قابض شکم و نافع ضرب و سقط و دفع  
 و سرفه و دوق بضم اول و سکون و او و دفع راء  
 مهمله و سکون جیم و کاف الف و خفا و نون و فو قانی  
 سبکست که در افعال موافقت به چند رکانت که در جیم  
 گذشت بضم اول و سکون و او و سین مهمله ثانی  
 کورت وی بطبع تر است و کران و دفع فساد و دهن و نون  
 و بضم افزا بفتح اول و سکون و او و خفا و نون یا تحتانی  
 و قاع و ف را از بانه و دیا و یان و قسمت دیگر است که بکسر سین  
 مهمله و سکون یا تحتانی و فو قانی و کاف الف یعنی با و یا



طوام بود: افح آب است، و فساد باد و قبح شکم و عابس فی  
 دافع شکم نسیم سر فته و غله امراض دل و امس با پی و خفیه دیگر  
 رسته او خشان در در و تامل و در د فاصح و در و شانه و بوسه  
 و نفخ شکم و آزار کلو صاف کند بهضم اول و سکون  
 و او دفتح جیم و باد موعده و کسر لام مشدد و سکون باد و تحق  
 بهضم نیز و تلخ و بجا میت دافع فساد باد و صفرو و بلغم و جگر  
 رسا من است بهضم اول و خفاء ما و الف و کاف و قاف  
 و الف ثانی معروف تشکار بطبع خشک و بجا میت دافع فساد  
 بلغم و باد و صفرو بهضم اول و فحم یا و سکون و او و را  
 مهله و الف بجا میت دافع سرخ باد و فساد خون و بلغم و کاف  
 بهمال بهضم اول و کسر ما و خفاء لون و فتح جیم و لون  
 قسم است قسم اول بهضم کرم و خشک و سبکت و بجا میت دافع  
 امراض چشم و شش طوام در رس و امسال و دافع فساد بلغم و  
 و بد شد کیها که از فساد ماده با رسد و امس اعضا و امش  
 سبز و و میسل و بنور و خون را صاف سازد و قسم دوم که

سرخ است در فاقیت موافقت مخزنین کین ملین  
و قسم بیوم نیز مطابقت باول و کل و بطبع اراست و قابض شکم  
و دافع فساد بلغم و اکسیر اعضا و باد و آئینز سر بفتح ا را کون  
یا و کسر و ال مهمل و سکون یا تختانی و کسر عزه و سکون یا تختانی  
و دوم بطعم شیرین و بطبع سرد و در فاقیت دافع و شوری  
با دانه از تخمیش شکم بر آید بکسر اول و سکون  
یا تختانی ملین مهمل دوم و الف معروف سرب در افعال مطابق  
بر انت که در عرف را و مذکور شد است از اسنت پهل  
کویند بفتح سین مهمل سکون نون فتنه با موحده و سکون نا  
فوقانی و فتح با موحده فارسی و خفا و سکون لام بطعم نام  
هضم شیرین و بطبع سرد و کران و ملین و بلغم افزاید  
بکسر اول و سکون یا تختانی و خفا نون و باد موحده بطبع  
سرد و کران و مبی و در انت و صفرا و باد و بلغم افزاید  
قسمت از دگر کول سنب در لغو کاف و سکون و او و لام  
که از اکثرش پهل کویند بکسر کاف و در ای مهمل و سکون شیرین

مجموعه ذنون و فیه با موده فارسی خفا با و لام و الف  
از دستان و برتر بطبع کرم و کران و دفع ف و باد و صفر و لغم  
بکبر اول و سکون با و طم با خفا ذنون ثانی و  
سکون دال مهمله هندی معروف از قوم بطعم تیز و بطبع کران  
و ملین و نجاست شش تنوع و واقع استغداد ضاد باد و زهر  
و سبز زرد و دم و غبطه و زردی بدن و ضو شکم و فتح و اول و اول  
و اتمس اعضا و شکسته شک ثانی بکبر اول و سکون  
یا تختانی و فتح با موده و سکون را و مهمله معروف سینبل  
بطبع سرد و نجاست مهبی و من و قابض شکم و دافع و امیل  
و بشور و جذام و ضاد خون و صفر بکبر اول و یا تختانی  
و الف و لام معروف شغال گوشت و می مقو اعضا و اول و  
و دفع بیمار با بادی و دق و راج روک بکبر اول  
و سکون یا تختانی و خفا و بزرگ دال مهمله و سکون و اول  
و ضم لام و سکون و اول و دوم و ثانی و ثانی معروف شکم بطعم  
شیرین و بطبع سرد و زرد و سبک نجاست شش تنوع و دافع

طعام و مفوی دل و بصرو دافع فساد با بنغم و صفرا و کبر  
 اول سکون با تخم فی و فتح سین همله و نون و اوریت  
 از نو کشت با بنغم کاف کسر سین همد و سکون نون و کسر  
 سین همله نانی و با برموده فارسیه و الف نام درخت برود  
 قسم بطبع کرم و نجاست مصلی فرامی نغزو و مسقط عمل و دافع بواسیر  
 و بر صم کرم شکم و درد ثمانه و دامیل و بنور و عود و شل اعضا و  
 فساد خون و با بنغم و عایس فی کسر اول و سکون یاء  
 تخم فی و غفاده نون و فتح طل همله و با صند بطم شیرین و  
 بطبع کرم و سبک طین و شش طعام و صفرا و افر  
 شین و حبه و الف و لام یعنی درخت سال  
 معروف ساج بطبع سرد و نجاست قایض شکم و دافع  
 فساد و بنغم و زهر و دامیل و بنور و سوخته آتش و شین  
 مع و الف و کمر لام و سکون تحت فی معروف غفجه و ال همله  
 و غفاده و نون یعنی ریج و آن انواع است ساقی سین  
 همله و الف و کمر تا فوق از حندی و غفاده و سکون یاء و تخم

این دیکه  
 با برموده و کسر  
 سین همله  
 و بنور و عود  
 و شل اعضا  
 و فساد خون  
 و با بنغم  
 و عایس فی  
 کسر اول و سکون  
 یاء  
 تخم فی و غفاده  
 نون و فتح طل  
 همله و با صند  
 بطم شیرین و  
 بطبع کرم و سبک  
 طین و شش  
 طعام و صفرا  
 و افر  
 شین و حبه و الف  
 و لام یعنی  
 درخت سال  
 معروف ساج  
 بطبع سرد و  
 نجاست قایض  
 شکم و دافع  
 فساد و بنغم  
 و زهر و دامیل  
 و بنور و سوخته  
 آتش و شین  
 مع و الف و کمر  
 لام و سکون  
 تحت فی معروف  
 غفجه و ال همله  
 و غفاده و نون  
 یعنی ریج و آن  
 انواع است ساقی  
 سین  
 همله و الف و کمر  
 تا فوق از حندی  
 و غفاده و سکون  
 یاء و تخم

بطعم مشین سنگا به تیز و بطبع سرد و تر و سبک و قابض  
 عظم و انشعاب و باد و صغیر و بطعم و حافظ صحت و انجم  
 و تیز شالی سرخ و فستق بدین چند درمان نفهم صیم فارس در  
 و سکون دال مہملہ و جو درمان بفتح صیم و سکون و او فوقانی  
 و سین مہملہ و الف لام یعنی شمالی و رخ بطبع سبک است و بسیار  
 مفید است و مقوی اعضا و رنگ در را افزود و دفع فزاد  
 جلاطین و غوی نور چشم و مدربول و او ز کلو صاف کند  
 و مہملی مولدنی و دفع سورس اعضا و این بسیار اقسام است  
 و این بهترین اقسام خود است و برک سوک سردال مہملہ و سکون  
 و او کاف و پند نفهم بار مہملہ فارس و خفانون و ضم لا  
 مہملہ و سکون را مہملہ مشکب بفتح صیم و ما و کاف و مہملہ  
 ثانی و سکون سین مہملہ و فتح تا فوقانی و سکون کاف و  
 مہملہ ال بفتح میو و خفا و ما الف بسین مہملہ و الف ثانی و لام  
 یزن چند نفهم بار مہملہ فارس و سکون و او و فتح را مہملہ و سکون  
 زبان بفتح صیم فارسی و خفانون و دال مہملہ و کند ریست نفهم کاف



فایض

و تبايض شکم و دافع شد و صور هر دو ل و قدری باد و  
بافزاید از این به دگر کشن دمان یکسره کاف و راء و ممله و بین  
دفعه نون و دال ممله و عفا و دال و الف و نون و نون و نون  
یکسره تا فوقانی و راء و نون و نون تا فوقانی ثانی و سکون کاف  
یکسره تا راء و نون کاف و عفا و نون و نون کاف تا نون و سکون  
و تا فوقانی همد و الف و عفا و نون و نون و نون دال ممله و سکون  
کاف ثالث و با تین جابره و نون و الف و نون و نون و نون  
همد و سکون لام و سالا ممله بین ممله و الف و نون  
و نون تا فوقانی همد و نون و نون و نون و نون و نون  
بشین ممله و الف و لام و نون و نون و نون و نون و نون  
و نون و نون و نون و نون و نون و نون و نون و نون  
و نون و نون و نون و نون و نون و نون و نون و نون  
دگر کشن دمان از جمع اقسام خود بهتر است و شایسته که در میان  
اقلش از دو سو فته برید سبک است و دافع فساد با نغمه و آینه  
در گشت زار ما بر وید که گشت و دافع فساد با و تصور و

و افزاینده می و بلغم و آنچه از جای دیگر نرسد نعل کند بطبع  
 سرد و بلغم است و سرد و متحرک و آنچه بعد از در دیدن بسیار شود  
 و خوش نمزد سرد و خشک است و دافع فساد و عفون  
 بفتح اول و تا فوقانی و الف و پنج تا فوقانی ثانی و بعد الف ثانی  
 بطعم تلخ و کاه و مضمر سرد و طبع سرد و بجا صفت باد و اگر  
 و دافع فساد و عفون و خورد و بلغم و پنج شکم و آماس اعضا و کتبت  
 بفتح اول و تا فوقانی و الف و پنج و او و سکون را  
 مملو بطعم شیرین و طبع سرد و تر و کران و بی حیت و دفع  
 باد و بلغم و طهر و خون و آماس اعضا و می و فرزیند شیرین  
 و براین است و شصت از زارده کشتا بلغم مرده و سکون  
 را و مملو و فتح دال مملو و مائه و فتح کاف و سکون نون  
 و تا فوقانی هذ و الف و جهاستا و ری بفتح هم و الف  
 و فتح سین مملو و تا فوقانی و الف ثانی و پنج و او و کسر و مملو  
 و سکون یا و ثانی بطبع سرد و بجا صفت دافع بود و شیرین  
 و مرخص ششم و مقوی دل و می و عقل افزا و از جمله این

و غیر بسته او بطبع سبب و نجاسیت دافع فساد و مادی و غیر  
و در قیاس با غیر و در اول و در میان اشک و سر که از او میزند  
بفتح سین بلند رسکون را و غیر و الف و آن نه است  
شما و یلیک به شش می بیند و تا و فوقانی و الف رفیع و اد  
و بی موحده و سر لام میزند و سکون یا تحتانی می بیند  
بفتح سیم و سکون سین میزند و فتح حینم و الف و فساد  
تا و تون و فتح دال میزند و کاف و الف معروف و  
موکل بضم سیم و سکون و اد و فتح و افع صغیر و با و صغیریت  
از و ستون و با و سین میزند و فتح تا فوقانی و سکون  
و اد و فتح با و موحده فارسی و لام الف معروف نبات  
بطبع سر و در آن و یلیک و در افع با و صغیر و در یک که میزند تا و  
کاف و با و فساد تون و فتح دال میزند و سکون سین میزند  
و تا فوقانی و الف و یعنی تا و فتح موافقت به نبات  
مشتبه ضحاک و مقوی اعضا و شکر الکلیین و شکر کور  
شکر لکلی و شکر لکلی که را است و مقوی اعضا و در دفع فساد

صفرا و باد و ستوبلا نیز همچین است اما مخصوصه است  
 و موکل و مشتبه طعام و مقوی اعضا و مصلی ترش و شیرین  
 انگلیس و دفع فساد بلغم و طغیاز و کرانت بشکر و سبب  
 سرد بوده و باد و انگلیس و دفع فساد و دفع ترش و شیرین  
 بطبع سرد است و مقوی دل و رفع رگت است و کران و شکی  
 که از شکر بر آید هر چه صافتر شود مندر است بلغم شیرین بطبع  
 تر و کران و طین و دفع تشنگی و سوزش اعصاب و پهلوش و تشنه  
 صفرا و باد و خون و زهر و متوی اعضا و جلد است و دفع رگت  
 در صود و موش و عشیان و تشنگی اندک و دفع اول و نیم و کرم  
 یا تحتانی و قنطاریت از زهر و تشنگی و دفع کرمه و سکون دل و موشخ  
 ش این همه و سر و سکون یا تحتانی و موشخ و سکون یکسری  
 و سکون یا تحتانی و خفا و خون و فتح کما ف فارسی و سکون باد  
 همه بطبع سرد و سبک و کما و نجاست دفع تنگی نفس و ضلوع  
 و بوسیه و دفع فساد بلغم و طغیاز و کران بطبع خشک و نجاست عقل  
 افزا و صفرا و نیز و موشخ و زائد و دفع اول و سکون و خون

فاء موهده فارسی اول سکون ثانی کسره موهده فارسی  
 ثانی سکون یاء تختی بطعم تیز و نجاست سفی و دفع ضاد  
 صغریه بطعم کسره اول سکون یاء تختی  
 و فتح و او و کون و الف و کاف مشهور به از لوه فتح عمره  
 و سکون را دهمله و ضم طام و سکون و او و بصره و زحمت  
 و هکذا و هضم تیز و بصره سر و نجاست قاف ضاد و مشتق  
 صوام و افع فساد و و صغریه و بصره و سر و ف  
 بفتح قاف و سکون را دهمله و فتح کاف ثانی و رای هکذا ثانی  
 و الف و گوشت و بی و بی و زرد و مقوی و عفا و بی و مشتق  
 فساد صغریه و باد و الف سکون

کاف فارسی و فتح جیم و سکون فون و فتح فارسی ثانی و ثقی  
 ثانی و الف ثانی بطعم سر و نجاست و اف کتبت و فساد  
 بلغم کاف و کاف و الف و ثانی و سکون و سین هکذا و الف  
 و دم معروف روی بطعم گرم و کران و طین و نجاست مقوی  
 چشم و و اف فساد و بصره و کاف و الف و فساد و فون

جیم فارسی معروف است باینکه بطبع سبب نجاست می باشد  
 و از غلظت و دما و بنور و مقوی چشم و بطبع سرد و خشک  
 مقوی باد چشم و دفع نورش اعضا و پزنی و در غرض  
 مغز و تنگی و امثال اعضا و فساد و بر و مجلی ساء و منافذ  
 و این چهار نوع است بواسطه این که با موهره و ساکون و از او قنات  
 و الف و فتح مبین مملعه ساکون را و مملعه بهم سین که با موهره  
 که بر با کسر یا تختانی و میم و فتح سین مملعه ساکون یا تختانی و سر نون  
 و ساکون یا تختانی وادی بهاسکه بفهم غره و کسر دل مملعه و ساکون  
 یا تختانی و فتح یا موهره و خفاء و الف و سین مملعه و فتح کاف  
 و ساکون را و مملعه که نجاست دارند و کاف فارسی  
 و الف و فتح جیم ساکون را و مملعه معروف زردن بطبع گرم  
 و بطبع معتدل در سردی و گرمی و نجاست مستقیم طعم قلیح  
 شکم و دفع رکت است و در کسکه حنی و صداد و بجم و نادر  
 نکاف و الف و خفاء نون و سین مملعه قبی از گاه است نجاست  
 دفع و شور و لول و شکسته سنگینه و دفع نورش اعضا

در آن صفز رودق بحکاف الف و کسر بحکاف  
 و خطا کون و فتح باء موله فارسی و خفا، ما و سکون نام  
 معرفت در این شیطان طوطی و زنجنت و زنجنت  
 دفع فاء باء و بلغم و تب و تشنگی و بوسه و بوسه و بوسه و بوسه  
 کلهو بحکاف و الف و لام و سین و ماله و الف ثانی و کاف  
 فارسی بطبع بلین و مثنی و لغاه و دفع فاء و بلغم و ماله و لغاه  
 انکیز و بحکاف و الف و ضم کاف ثانی و سکون و زو بطعم  
 و بلغم و بطبع سر و و نجاست و دفع فاء و صفز او بلغم و لغاه و ماله  
 یاد انکیز است و رسیده او بطعم شرین و مطلق فاء و اخلاط نشسته  
 بحکاف و الف و سین و ماله و فتح باء، موله و خفا  
 ماله و الف و را و ماله و بطعم شرین و بطبع کرم و کران و نجاست  
 کل او با و انکیز و دفع فاء و صفز و خون و دفع قفص شکم  
 و تب و قولنج و مژه او که است ماله و با لانه موی سر و موله  
 مینه و دفع فاء و صفز و رودق و تشنگی و خون فاسد و معدوم  
 از جمله ساین است کلهو بحکاف و الف و ضم کاف ثانی

میم و سر و ماله و سکون  
 معروف و ماله و دفع  
 خون



و سکون و او د کسر لازم و سکون یا تختانی در اعضا  
 بجهت کاکولی که در جهه کشت کاکسای بکاف و الف  
 و کسر حیر فارسی و سکون یا تختانی معروف است و الف  
 و زبانه و یک بضم کرم و زو بخایت مهبی و مخفی و دل و دفع  
 نشاء و باد و صفراء و بلغم و اسهال و اسهال و جدرم و بوسه و تب  
 میوه و از کله و صاف کند و از جمله سایر است بکاف  
 و الف و خفاء و نون و کسر حیر فارسی و نون ثانی و سکون یا  
 تختانی معروف است بکاف و سنک است و با حساس است و سرد است  
 و مشتبه و ماخض طعام کاکخی که از جهه کاف نام سازند بخایت  
 مقوی اعضا و در است و مشتبه طعام و دفع زردی بدن کرم  
 مشک و مقعد و آنچه از جوخت سب زرد ملین و مشتبه طعام و دفع  
 سنک و عین و بوسه است و آنچه از شالی سازند سبک است  
 و مشتبه طعام و سکون و بکاف و زو بخایت مهبی و مخفی و دل و دفع  
 هرگاه بنوشند دفع و باد و بلغم است و از آن غرض که  
 بجز کی دهن و بوی دهن است بکاف و کشت وی به بلغم و

این دو دفع رکت بت دفع باد و قابض شکم و  
 میوهی کبابی بفتح اول و باد و موهده فارسی الف و سکن  
 معروف است بفتح شمرن و بطبع گرم و سبک و  
 دفع مفاصل و بار و تخم آن بطبع سرد و ران و سبک و بزرگ  
 و مولدین و افزاینده شیر عورت و سایر حیوانات است بکبر  
 اول و سکون تا فوقانی هندی معروف به یمن بنایت  
 موافقت باهن که در الما و مذکور خواهد شد بفتح اول  
 و ضم تا فوقانی هندی و خفا یا سکون و او و خفا و یمن  
 و فتح باد و موهده و سکون را همه معروف است بهی از انجمن  
 بنایت موافق کول است که مذکور خواهد شد و مخصوصه آن  
 بفتح اول و سکون تا فوقانی هندی و فتح باد و سکون  
 لا و موهده هندی است سینه اساطیع رسیده آن مکرر و درست  
 و دفع فساد و سوز و باد و موهده و میوهی و دفع رکت بت  
 و ضرب و مقطع که با عصاره و دفع راج و رکت نام او بضم  
 مخفف بطبع گرم قابض شکم و نفخ بفتح اول

و کسر تا فوقانی هند و فتح ما و سکون لام صوره هند  
 خطا ما و فتح و او و سکون نون بطبع تلخ بطبع گرم و سبک  
 و نجاست مستهمل طهور و دافع فساد بلغم و باد که بفتح اول تا  
 فوقانی هند و الف و کسر نمره و سکون یا و خا فی بعض کتابی جزو  
 کتابی کل سفید بطعم تلخ و تیز و بطبع گرم و خشک سبک نجاست  
 ملین و مستهمل باضم طعم گرم و دافع سرفه و تشنگی فساد بلغم و  
 باد و تب و درم پهلوی و اشوری بول و بطلان شش و قتل  
 گرم و دافع مایه بادل و مجل است و نافعت زمان عقیقه  
 و کتابی بزرگ در خواص و ابریت جزو بفتح اول و سکون تا  
 فوقانی هندی و کس کاف تا و سکون م یا و خا تا معروفه نون  
 اسو بطبع تلخ و شکام و فغم تیز و بطبع سرد و خشک سبک مهمل  
 و نجاست دافع فساد صفیر و بلغم و تب و تشنگی نفس و سوزش  
 معده و اعضا و مائل گرم با بفتح اول و سکون جیم فارسی  
 جها و ما و و الف معروف با بفتح و شک پست گوشت  
 وری بطبع تر است و مقوی اعضا و مهبی و دافع فساد و باد

بکسر

بفتح اول و سکون جیم فارسی و نون و الف در اول  
ضمیم است از دهمی بر گوید از فیم کاف و سکون و در دگر باء  
موجوده در اول و الف و واء و هاء و و بطبع ز حجت بفتح  
سرد و بنیاد است قابض سکون و در اف ف و باغم و صغر و باری و  
موجوده و جذام و خروج متعدد و اغنیه و سب و حشیدگی کل و دمال  
و کل این هر دو بطبع سرد و خنک است بنامیت قابض سکون و دفع  
فساد صغیر و عابس و نون حیف و جرحت و سرفه بفتح اول  
و ضم جیم فارسی و سکون و او و واء و هاء و و ف ز زباد  
بطبع گرم و سبک است مشتبه طعام و دفع جذام و  
بورس و دمایل و بتور و تنگی نفس و کولر و فساد باد و باغم و  
قاتل گرم سکون بفتح اول فارسی و سکون جیم بکر  
باء موجوده فارسی و سکن یاء تحتانی و فتح باء موجوده فارسی و ضم  
و سکون لام که مخرج است بطبع تلخ و بطبع گرم و بنامیت  
مشتبه طعام و عابس سهال و دفع جذام و تنگی نفس و گرمی  
کل و گرم شک و فساد باد و باغم و سکون بفتح اول و سکون

جیم فارسی و ضم لام و سکون و او و نون معروف و نکره  
 بطبع کرم و نجابت ششبی طعام و افزاینده و فساد خون  
 و صفرا و کرم بفتح اول فارسی سکون دال مہملہ و الف  
 حیرت گوشت دی بطور منکاه بضم تاج و سبک و مقوی اعضا و  
 افزاینده با ف و صفرا و گوشتی آخر و حیثی دفع از غرضی  
 بہتر است کرم بفتح اول و دال تہملہ و سکون از مہرستہ  
 بفتح تہم و ما و سکون و او و فتح نون و سکون ما و دقانی  
 و قسم دید و محل کرم بضم دال مہملہ و ما و سکون و او و لام  
 ہر قسم بطبع سرد و نجابت دفع ف و با ف و صفرا و خون  
 کرم بفتح اول فارسی و سکون دال مہملہ و الف و تہمیت از  
 نکر بطبع کرم و سبک و نجابت دفع فساد باد و مہمل و مدرکای  
 کرم بکسر اول و سکون را و مہملہ و او و الف و را و تہمیت  
 و الف دوم معروف خیار طبر بکسر اول و سکون را و مہملہ و  
 و او و الف و را و مہملہ ثانی و الف دوم بضم تہم و مہمل  
 سرد و کران و نجابت مہمل باستانی و دفع تہم و فساد صفرا

و باد و فتح و قولنج شکم و غمرا و بطعم تلخ و نجاسیت  
خالص سنگم و باز آورده و دافع فساد و مغز و لیمو و مغز و لیمو  
شکم بین و بطبع تر و دافع فساد و مغز و لیمو و مغز و لیمو  
و الف معروف و تحت العصا غیر بطعم زخم و تحت و بطبع سرد  
و خاک نجاسیت شکر طعام و دافع فساد و مغز و لیمو و مغز و لیمو  
و مفتوح سده و دافع ماده خام و جذام و طاس سبیل سحر و بوسه  
و اصل و بطعم تلخ و در بطبع سرد و نجاسیت باد و لیمو و دافع فساد  
صغیر و طاس سبیل سحر و غمرا و مشهور است به اندر جو  
بفتح اول و راء مملو و سکون و ا و حقا و نون و دال مملو  
و سکون و ا و حقا و نون و دال و الف و شمیمیت از و کرشن  
بهم نام بکر کاف و راء مملو و شین مجع و فتح با و مملو  
فارس و ما و سکون لام فام هر دو و بطعم ترش و بطبع گرم  
و کران یک و شش طوام و دافع فساد و باد و صغیر و خشک  
از اکر باب ترسانند و نجاسیت خام آن بخش  
بفتح اول و سکون و مملو و سکون یا و تحتانی و لام و الف معروف

3

از این است و سببه آن بطعم نقد مشور و صغیر را نگیرد  
 شش به نگیرد و دفع فساد بطن و اول دفع را  
 مهمله و آن سکون را از جمله ثانی گوشت وی دفع فساد  
 صغیر و باید است و مطابقت بهنج بفتح اول کسر  
 مهمله سکون یا تحتانی و لام بطعم تلخ و تیز و بطبع گرم و ملین  
 و دفع فساد بطن و باید و مایل و بشور و اکس و فساد و  
 بوسیر و کل وی دفع فساد بطن و صغیر است و غمرا و بطعم شیرین  
 و زخمت و بطبع گرم و هابس سهال و دفع فساد بطن و صغیر  
 بفتح اول فارسی و ضم را از جمله سکون و او کسر نیم  
 فارسی و سکون یا تحتانی معروف کج و کلوی بطعم تلخ و  
 زخمت و شیرین و در هنگام هضم تیز و شیرین و بطبع گرم و سبک  
 و نجاست قابض شکم و مقوی اعضاء و شنبلی طعام و دفع رقا  
 و جزام و جوشندگی و ترشیدگی اعضاء و غشیان و تب و فساد  
 صغیر و بر نیمه کی طبیعت و از جمله رساین است بطعم اول  
 و سکون را از جمله کسر تا فوقانی و خفایا و سکون یا تحتانی



آنرا کلاهتد بضم کاف سکون لام وفتح تا فوقانی  
و بکرک بفتح کیم فایس و کاف و فتح را و مہملہ و سکون کاف  
و فتح تا فوقانی و ہا و عندی ثانی و قسمت نیز بفتح  
فایس و سکون و جیم معروف کاسر اطر بطم منکام حنم تلہ و  
زحمت و بطبع کرم و سبک رضا و صفر و خون و سور انس  
بہم رساند و جالس و عرق و دفاع فساد زہر و سرفہ و فساد زہر  
و باد خواق و گرم شکم و شکستہ و شکستہ و دفاع درد  
شکم و تشنیک بیکن مضبوط نوز چشم و کیم کنندہ منی و قسمت  
زہر و سرفہ زہی بطبع سرد است و دفع امراض چشم و فساد زہر  
بفتح اول و سین مہملہ و سکون و او و خفا و خون  
و دال مہملہ و الف بطبع سبکت کلو صاف کند و دفع فساد

اخلاط ثلاثہ و خون و زہر و سرفہ است  
اول و سکون سین مہملہ و ضم تا فوقانی و سکون و او و سکون  
مہملہ و یا تحت الف و کسر مہملہ و سکون را و مہملہ تا فوقانی و کاف  
فایس یعنی آہوی کہ ز زانہ او و شکستہ و کوشش و

در دهن سبک و تهاخ و شتهی طواء و کثرت  
باده و یا بیقیم سرد و واقع تب سرد و فساد خون و اذق  
بفتح اول سین مهمله و سکون یا جفت  
و ضم را مهمله و سکون و او پنج بستنی است چنان که  
بطعم شیرین و بطبع سرد و کران و واقع فساد و خون و  
سوزش اعضاء قابض شکم و مولد مینه و اکثر نزدیاد بضم  
بفتح اول و سین مهمله و خفا و نون و ضم باد موده  
و دانه است که مزوف معصف بطعم شیرین و بطبع بسیار گرم  
و خشک سبک صفرا افزاد باد انگیزد و دافع فساد خون  
و بطن و دشتور بول و تخم آردا باندی معوف کر گویند  
بفتح کاف و را مهمله اول و سکون را مهمله ثانی منافع او  
مطابق است با سینه که در الف کثرت یکین مخصوصه دفع  
بفتح اول و سکون سین مهمله  
ضم تاء و قافی و سکون و او کسر در مهمله سکون یا خفا  
معوف خشک بطعم تلخ و بطبع گرم و کران و جاحیت

مبین و دافع سردی و فساد باد و بلغم و طاس در دفع اسهال  
 و بود حسن بطلان تحس شش و تمکیت از و که پیار و درخت  
 سبزیدیر آید و از انشا کسوری کونیند بفتح لام و قافی  
 هندی و الف و فتح کاف و سکون سین مبدع قاف و قافی و سکون  
 و او کسر را دهمده و سکون یاء تثنائی یعنی شسته گای درخت  
 حاصل شود بطبع سر و سه بابت مقوی نور چشمت بفتح کاف  
 اول و ضم تاء و قافی هندی و سکون واو و لام در اغفال مطابق  
 به کر ملا که مذکور شد و مخصوصه دافع جوشید کبهای جوانی نه  
 مبدع کونیند بفتح سین و ما و سکون واو و فتح سین مبدع  
 دافع فساد زهر و جوشید کبهای سار و سرفه است بضم کاف  
 اول و سکون کاف تثنائی و فتح را و مبدع و سکون واو و خفا ابون  
 و طال مبدع و الف معروف کاف بطعم مز و تلخ و نجاست و دفع تب  
 ف و دخون و بلغم بضم کاف اول و سکون کاف تثنائی  
 و را و مبدع و الف معروف و فخر و س و ماکیان و نوشت وی  
 بطبع گرم و تر و در آن و مبدی دافع فساد و مقوی چشم

کاف تثنائی  
 و سکون واو و مبدع  
 و الف که بیخ از کقول است  
 بفتح کاف  
 صد ام و مبدی اشتتائی طعام  
 سم و دم او یا بنجه ککورا کونیند  
 موصد و الف و خفا لون  
 جیم و ما و مبدع بطعم تلخ  
 بت دافع

در داری و اگر زردی با بزم و گوشت مرغ صحرایی بطعم سخت  
بطبع خشک و کران و گوشت مرغ دریایی بطبع گرم و با بزم فرا  
بفتح کاف اول و سکون ثانوی و راء اول و همد  
و الف و کسر سینه و همد و سکون کون و کسر کاف و سکون  
یا و ثانی بطعم تلخ و زحمات و بطبع گرم و نجاست مشتبه طعام  
و دافع فواق و بهق و مانع قی و دافع تب و تشنگی و فساد بزم  
و تنگی نفس و سر فم و آروغ بفتح بر و د کاف و کسر راء اول  
و سکون یا و ثانی معروف خیار و دراز نام آن بطعم شیرین  
و بطبع سرد و خشک و کران و مقوی دل و با بضم شمشیر طعام  
و دافع فواق و سرد و رسیده آن بطبع گرم است و صغرا و انکیز و  
مشتبه طعام بفتح اول و لام مشد و اخفای و الف و راء  
مهمله بفتح کل کنول صمد یک بطبع سرد و خشک و کران و نجاست  
تا بضم شکم و سیند را بگیرد و زردی میان کل و ی که آنرا کبیره گویند  
بکسر کاف و سکون یا و ثانی و قح سینه و همد و سکون راء اول  
و خنجرک بکسر کاف و خفا نون و فتح جیم و لام و سکون کاف

تمامی نیز گویند بطبع سرد و نجاست قاطع شکریه رافع و کسر فانی  
 بلند و صغیر و تخم او که معروف است بکوتل بنا بفتح کاف دو و تخم فانی  
 و سکون لام و فتح کاف فارسی و فانی و فانی و الف و الف و الف و الف  
 و بطبع سرد و کران و نجاست دافع فساد صغیر و فانی و سوزش و فانی  
 لیکن بغم باد افزاید در متال کهر سم و سکون را و محله و فانی و  
 الف و لام اینست ساقی کل او و شاکل شین معجم و الف و فانی و سکون  
 و او و کاف یعنی پنج کنول بر دو بجم شین و بطبع سرد و خشک و فانی  
 و قاطع شکم و دافع فساد صغیر و فانی و سوزش و فانی  
 بفتح اول و لام و سکون فانی و فتح با و موحد و سکون کاف و فانی  
 معروف ملاکیر در افعال مطابق بدست خمدن که در حرف و  
 کدشت و خصوص و دافع کلف بفتح اول کسر لام و کاف  
 و کسر را و محله و سکون یا و تخم فانی بطبع گرم و سبک و صهل و نجاست  
 دافع جذام و امثال غضا و بوسه و دما میلا و بشور و خلد و گرم  
 شکم و مقصد و صغیر و افزاید بفتح اول و لام الف و کسر لام  
 تخم فانی معروف کسر کبر اول و سکون سین مهمله و را محله و الف

که طبیعت از عده تر بطبع سرد و سبک ملین و کوهنیز قافض  
 و در این فساد باغم و صفرا و باد و بلغم و دیگر قسم دوم این نیز و  
 باین قسم نیز این ایضاً ساک این مضاف فساد باغم و صفراست  
 بفتح اول و بهم در او مجده و ساکون کاف از فی طبیعت  
 شهادت در بطعم شیرین و ترشش و بطبع سرد و قافض شکم و نجاست  
 و دفع فساد باغم و بلغم بفتح اول و ساکون نون و کوهنیز و  
 ساکون یاء تحتانی و لام و الف معروف قنبیل بطعم تلخ و  
 گرم و سبیل و نجاست دفع فساد باغم و صفرا و خون و شکم و  
 شانه و دفع گرم شکم و باد و کوله و اشتقاق و دما سبیل و کوهنیز و  
 سرد است و قافض مجده بفتح اول و ساکون نون و ضم  
 کاف ثانی و ساکون شین معجمه قاف و قاف فی هندی بطعم تلخ و تیز  
 و بطبع گرم و نجاست سبیل و برافرو زنده زنده و دفع گرم شکم  
 اتمس غضا و اشتقاق و دفع شکم و کوله و فساد باغم و صفرا و  
 خفا و نون و دان مملوین کل رالی بیل دشته بطبع سرد و سبک  
 و نجاست دفع فساد باغم و صفرا و در در سرف و زهر

بضم اول و سکون نون و ضم ال ممله و سکون راء ممله معروفه  
 بجاییت دافع فساد باد و بضم قاف و سکون قاف و فتح اول  
 سکون یا محتانی و راء ممله معروفه غر زهره در قسم است و راء  
 زهره شکو کس که بر گویند بفتح کاف و سکون راء ممله و کس بر نامیده  
 و سکون یا محتانی و راء ممله و سرخ که رکت پیک گویند بفتح  
 راء ممله و کاف و سکون تاء و ثو فانی و ضم باد موهده فارسی اول  
 و حفاء و سکون باد موهده فارسی ثانی بر دو بطبع کرم و سبک  
 و بجاییت مصغف نوز چشم و دافع جوسید که بدن و جذام و دمال  
 و بشوره کرم شکم و جرب و از استمیت است بفتح اول و راء  
 و سکون نون و یا محتانی و الف و راء ممله نام کلیت بجای  
 مقوی اعضاء و مقصده موهده را از اخلاط بد پاک سازد و دافع  
 جذام و دمال و بشوره و فساد خون و بضم و الف و اقسام اعضاء و مجلیه و ساخت  
 فروح بفتح اول فای و سکون اذ و فتح دال ممله  
 و تنهار و سکون کاف معروفه کوکر و کبریت بطعم در وقت  
 در وقت مضم و بطبع کرم و ملین و بجاییت دافع جذام و دق

در هر ص سبز و سنا و بلغم و باد و صفرا و کثیر و از جمله است  
بفتح اول غایب و فساد نون و کسر کاف فارسی  
ثانی و سکون یا تختانی و تخم را در جمله و سکون کاف فارسی  
یا تختانی و ضم را در جمله و سکون کاف ثم رسیده این بطبع مبین  
و کون و دافع فساد و باد و خون و قسمت از نون و ضم تا نون و  
سکون و او و فتح را در جمله و سکون نون و ضم برین و برین  
سکون تا بعضی شکم و دافع فساد و باد و صفرا و خام هر دو قسم بطم  
تر شست و برین کرم و صفرا و افزا و بفتح اول و فساد  
نون و ضم یا موعده و سکون کاف ثانی بطبع شش طعم  
و دافع فساد و بلغم و صفرا و فساد و باد و افزا و برین بفتح اول  
و خفا نون و سکون کاف ثانی مرغ است این گوشت وی  
در قایت مطابق سراسر که در سین مذکور شد  
بفتح اول سکون نون و ضم کاف ثانی و سکون و او و لام  
بطبع کرم و نجاست شش طعم و دافع بیماری مزاج فساد باد  
و بلغم و بفتح کرم و نجاست شش طعم و دافع بیماری  
بطبع بفتح اول فارسی و سکون نون و کسر کاف فارسی



ثانی و سکون یا تحتانی و فتح را مملکه و سکون نون و بطعم سر  
 بطبع سر در درخت است و دافع رکت است و فساد صفر در مقوی و مهبی  
 و زخم در سبب و اثر و بطعم شیرین و بطبع کدو کران و با ایت  
 قابض شکم و دافع رکت است نفخ و لاغری و بفتح اول فار  
 و سکون نون و فتح دال مملکه و سکون را مملکه ضم اول فار  
 و و او کسر با و مملکه و سکون یا تحتانی که قسمی است از کاه کطبع سر  
 و سبک و نجاست قابض شکم و دافع گرمی شورش اعضا و تشنگی  
 و فساد و بطعم و تخون و صفر و فساد و تب آهن را زخم حنه  
 بضم اول و فساد نون و ضم دال مملکه و سکون و و او کسر را مملکه  
 یا تحتانی مقوی است و دافع رکت است و فساد خون و یرقان و اثر و  
 بطعم شیرین و بطبع سر درخت کران و دافع فساد صفر در درخت  
 و شورش اعضا و مصلح فربهی مغفط و قابض شکم و نفخ و باد انگیز  
 و دیر انزال نماید بفتح اول فارسی سکون و او ضم را  
 مملکه و سکون و او ثانی و فتح حییم فارسی و نون و الف بضم  
 و بطبع سر در نجاست هر که او را با خود دارد و مظهر و زخم شکم

و منع آفت آسیب جن و دیو و فساد خون و جلی که می انداختیم  
نکاح هر دو منع انداخته آن کنند بفتح اول سکون و او  
حیم و الف که در است پتری گویند بفتح سین مهند و سکون  
تا و فو قانی و فتح با موعده فارسیه تا و فو قانی مند و سر را مهند  
و سکون یا تختانی معروف کل کوته و سیوتی بکسر سین مهند و فها  
یا تختانی و فتح و او و کسر تا و فو قانی و سکون یا تختانی که کلیت  
بفتح سین مهند و سکون و او و حیم و الف که در است  
پتری گویند بفتح سین مهند و سکون تا و فو قانی مشدود  
کسر را مهند و سکون یا تختانی معروف کل کوته و سیوتی بکسر  
سین مهند و فها یا تختانی و فتح و او و کسر تا و فو قانی و سکون  
یا تختانی که کلیت از قسم او و قسم دیگر این سرخ است که او  
از آن و در است یعنی کل سرخ سرس کل بطبع سرد و سبک و موی  
و خاصیت دفع فساد اخلاط شاذ و خون و مقوی دل و قابض  
شکر را یک وی برافزود بفتح اول و او و مشدود و الف  
یعنی راغ گوشت وی سبکست و دوی چشم و مشتوی طعام

حافظ صحت و مہی و معقوی اعضا و دافع امراض و سقوط و  
فساد اخلاط و لذت و گوشت اقسام فراخ را بپختن فاضلت کو  
بضم اول و سکون و او و خفا نون و جیم مع و ف کلمه گوشت  
وی دافع فساد و دافع است که بضم اول و فارسی سکون  
و او و کسر م و سکون با و تشانی و فتح دال جمله سنگلت و انفعال  
مطابقت میکند کانت که در جیم مذکور شد و نفتح اول  
فارسی و سکون و او و ضم جیم فارسی و خفا و او سکون و او  
مهمه مع و ف گوگرد بضم اول کاف فارسی سکون و او و  
ضم جیم فارسی و خفا و او و سکون و او کاف تانی و خفا و او و او  
و سکون که فارسی حک گویند بضم شبرین و بطبع سرد و خفا  
معقوی اعضا و مصلح امراض معده و دافع بر میو و تنگی نفس و  
و دشواری اول و یقینت شک مثانه نماید و دافع امراض اول  
و فساد باد و بضم اول فارسی و سکون و او و او و او و او  
فت سیاه بطور قدری شور و شیرین و بطبع سبک و یلین و مشحون  
و صغیر و سوزش اعضا و گرم شکم و با بزم بزم سبک و دفع کننده

و خون و بول را ساون سازد و وقت بسیار بکند سبکت و مقوی  
 دل و زخمه ثانی در وقت مشتی طعام است عرق آرد  
 کرم و اول فارسی و سکون و او و فتح لام و سکون را بهله  
 معروف انجیر آدم بطبع سرد و کران و نجابت دفع و ماسل  
 و بشور و فساد و صفرا و بلغم که شام بضم اول و سکون ثانی  
 شبنم معده و الف و فتح علم و سکون را و مملکه دفع هذله و  
 اما سرف و خون و صفرا و بلغم و ماسل و بشور و غم او بضم شش  
 و بطبع گرم و کران و قابض شکم و دفع فساد صفرا و فراید  
 مغز او بطنم شرب و دفع فساد صفرا و باد و مشتی طعام و  
 مقوی اعصاب و کر بضم اول و سکون و او و فتح کاف ثانی  
 و سکون را و مملکه یعنی سبک و کوشت می در خاصیت مشابهت  
 به بسند ناکه در باید کور شد که شش پنجم اول و سکون  
 و او و کسر بین مملکه و سکون یا بختانی و سین مملکه  
 قنیت از و ثوب کاسی بضم با و موهده فارسی و حقا  
 و نادر موهده فارسی ثانی و کاف و الف و کسر بین

سکون یا تحتانی مورد فتمی است از کاست سرد و بطعم  
 تلخ طبع گرم و خاصیت مقوی چشم و موی و دافع حرب و فساد اند  
 و برین دشواری بول و دافع فساد بلغم نادر است و بضم زان رسی  
 سکون و او و فتم کاف رسی ثانی و سکون نام آشپز مقل  
 و طعم شیرین و تلخ و لاج و بطعم گرم و صهلان خاصیت است غلام  
 و مبین و مسمن و مجیر استخوان خشک است و بر و با لانه زود نفوذ  
 کند و زور اثر کند و آواز صاف نماید و عقد ماکه که بر عصب  
 پیرسد زیاده کند و دافع فساد بلغم و باد و خون و دمای میل و نور  
 و گرمای خلط و کداز زردی دقتی به و دافع بر میو و جذام و امه با  
 و بر خیانت و صنعتی و لا غریب بدین و دافع بسیار عرق و جوید که  
 اوسل اعضا و ضمیر و از جمله راسین است و کهنه این خاصیت  
 مهریت است و بفتح اول و او و فقا و لون و سکون نام  
 کل سفید او را نیکو و فتمش گویند بطعم شیرین و بطبع سرد  
 و خاصیت رنگ و بر افروز و دافع فساد بلغم و سفر و خون  
 و تشنگی و سوزش اعضا و جذام و اعطه و فساد زرد و جویدگی

ساری و کونل سرنج و کیم و کیم او کونل نسل کیم نوان و سکون  
باختی و نلام و اگر در علم قسم اندک سفید بود از آنکه  
گویند بغم و کیم و سکون و آن مملد و کیم و نیز خوانند  
کاف و سکون باختی و فتح و او نلام و او یعنی کلی که در مائت  
بسته شده در خاصیت دیگر نیاور کمتر نه سفیدی کل  
بغم اول و سکون و او کیم یا تختی و سکون و آن کیم  
کاف و سکون و او کیم کاف نانی و لام الف نیز گویند  
گوشت و می خست طعم و قابض شکم و مقوی چشم و دفع  
فساد و او بغم و بغم اول و فارس و سکون و او بغم  
الف و نون و او بغم و بغم و بطن و کیم و آن بطن  
و خاصیت دفع فساد و او بغم و بغم و آن بطن  
کیم شکم و بغم اول و فارس و سکون نانی و فتح کاف و او  
مملد و سکون و نون و بغم و کوزن بغم کاف فارس  
و سکون و او و نون گوشت و می مطابق است بیکه  
در کور شد بغم اول و سکون و او و فتح و او و قانی حنّی

و باد هندی معروف قسط بطعم ترش و تلخ و تیز و بطبع گرم و خشک  
 و بجاییت مهبی و دافع مرخ باد و باد و سبب کبها و تیز و مرخ و بطبع  
 و فساد باغم و باد و بفتح کاف و سکون و او و فساد و نور و مامع و  
 از جن و در و به بفتح غمه و سکون را و همد و سبب و سکون و سکون  
 و ضم را و همد و سکون و او و ففتح کاف و ما و هندی بطبع سرد و  
 بجاییت دافع و قند و جو سبب کی ساری و استخوان شکسته را سبب  
 و بقره و سقطه سور و مند بود و بفتح اول و سکون و او و ففتح  
 معروف کوه و بفتح کاف و ضم و به غمه و ادی و سکون و او و دم  
 در غایت که در کشمیر بسیار است بطبع گرم و بجاییت دافع و موب  
 و فساد و فساد زهر و کر و شکم و فساد باغم و فساد و غم آن باغم  
 و فساد و فساد و او بطبع گرم و مهبی و بجاییت مهبی دافع فساد و باد  
 و بهضم اول فارس و سکون و او و مایی هندی یعنی سوسمار  
 گوشت دی مقوی و مهبی و مشتی طوام و دافع فساد و فساد و باد  
 و بهضم اول فارس و سکون و او و کسریا و موله و فساد و فساد  
 و سکون یا تحتانی یا و تحتانی بطبع سرد و سبب و بجاییت و فساد

و دفع غمزد باد و دافع فساد بلغم و صند و خون  
 و بر موی و سر و دماغ و مصل و مژده و باد و صفرا و  
 اول رسکون یا خفا و خون و دال و مصل و مژده و باد و صفرا و  
 بکبد و پیشانی و موی و سر و دماغ و مصل و مژده و باد و صفرا و  
 خون و دال و مصل و مژده و باد و صفرا و  
 دافع و باد و موی و سر و دماغ و مصل و مژده و باد و صفرا و  
 فساد و باد و موی و سر و دماغ و مصل و مژده و باد و صفرا و  
 شوری و معتدل و سردی و سبک و شقیع طعم و موی و سر و دماغ و  
 به صاف کند و دافع و مصل و مژده و باد و صفرا و  
 و بیاره او و بطعم شمرن و دافع فساد و باد و موی و سر و دماغ و  
 شانه و مغز او و شمرن است و دافع فساد و باد و موی و سر و دماغ و  
 از یک و او ساخ کاب نیمه اکبر اول و خفا و موی و سر و دماغ و  
 و باد و موی و سر و دماغ و مصل و مژده و باد و صفرا و  
 سرد و خشک و موی و سر و دماغ و مصل و مژده و باد و صفرا و  
 و دافع و موی و سر و دماغ و مصل و مژده و باد و صفرا و



و در دفع فساد باد بلغم نماید که بفتح اول فارسی ضمیم با وسکون  
 و او را هم الف معروف است و بی کسوت وی بطبع شیرین و بی حکام  
 معده تلخ و لطیف سکه و نجاست شش تهی طعام و افزون باد و صفرا  
 بنماید و دفع فساد باد و منی و قوی اعضا و بنماید یکسر اول و خفا  
 فاد و لون و فتح دال مملکه هندی که کسر زای مملکه و سکون حیم فارسی که  
 وی موافقت به قرقره که یکسر اول و ناری و خفا و مملکه سکون  
 یا تختانی و او او اول و ضمیم کاف و او و ثانی و الف و مملکه  
 و معروف است صبر بطبع سرد و مهمل و نجاست دفع فساد  
 سینه و جگر و فساد و بلغم و صفرا و غن و تب و ایله بدن و در تن  
 کوشش بدن و صفرا و انکیز و کسر بفتح اول و خفا و مملکه سکون یا  
 و او را مملکه درختیت که زرقشرا و کانه سازنر کاف و الف و فتح  
 مفا فوقانی و مملکه هندی و قسیمیست ازین سبب ساز بفتح سین مملکه  
 و سکون و مفا فوقانی و سین مملکه ثانی و الف و او را مملکه و در قسم  
 بطبع سرد و نجاست مقوی دندان و قاتل گرم شکم و دفع بیرون  
 و تب و برص و اماس اعضا و کسرت پت و زردی بدن و بلوام

سینه

و فساد بطن و وضع او بطعم شرب و خاصیت مہی و مقوی اعصاب  
و مغز خاتمہ خوب او دفع دماغ میل و بنور و مرض و هضم فساد  
بطعم خون و دفع دل و عفا و ما و همیم و ساگون و او و در و بھلم  
بقارس خرم و تسمیت از و پند کچھ رگبہ با و مودہ فارسیہ  
نون و فتح دال مہملہ غنہ و تسمیت از و دیگر سکنہ ابدال کبیر  
سین مہملہ و نج کاف و عفا و تون و فتح دال مہملہ و ما و فتح باد  
مودہ فارسیہ و عفا و ما و لام الف و قیم دیگر ہم کچھ رگبہ با و مودہ  
و ما و ساگون ہمیم جلد بطعم شرب و بطبع سرد و تر و خاصیت مسکن اوج  
خربہ و سقط و دفع فساد خون و باد و صفرد و بینکی و تصفیٰ لیکن  
قسم اول در فواید سودمند تر است و مقوی از دیگر اقسام است  
مغز سرد و خفت او کہ پیر خرم و جمار مہر و ریت نجی قیت ہی و  
دفع فساد صفرد و خون و سوزش اعضا و قسم دیگر این مودہ  
بسیلانیست نبات مانند کدوہ بر طرف کند و دفع کدوہ شکر  
و سوزش اعضا و سوزش و فساد خون و صفرد و فتح اول وقت  
ما و ساگون لام یعنی کجھارہ کہند کہ بر سنکبایند بطبع سرد

و کون و مبی و افزائیده بلغ و ضمیر کون مفتوح اول  
 و خفا و نا و الف کسر را و مبداء سکون یا و تحتانی و ضم لام و  
 سکون و او و نون بفارسی مک شود نطق تلخیص و بفتح  
 و کون و نجایت بلغ افزا و دفع فساد و نا و  
 اول و خفا و نا و ضم و ال مبداء سکون و او و فتح کا و ت  
 ثانی و خفا و نا ثانی و سکون نون هر کاه بر کجاول که در حرف  
 مذکور شد مرجع افزائید یا بن نام خوانند و در ضایع موافق به  
 بیجاول مذکور شد بکسر اول خفا و نا و فتح و او و کجاول  
 و کجاول و فخر و خفا و سکون یا تحتانی در افعال مورفقت  
 به پذیرن که در باب مذکور شد بضم اول فارسی و سکون نا  
 و خفا و نون و ضم کاف فارسی ثانی و کسر جم فارسی سکون نا  
 و خفا و نون و ضم کاف فارسی ثانی و کسر جم فارسی و سکون  
 یا تحتانی معروف سرج و عیون الدریک قسیدت از و سفید که  
 جکر کا گویند بفتح نیم فارسی و کسر کاف شد و سکون را و مبداء  
 و کلف ثانی و الف هر دو نجایت رو یا مجده و بی و مقوی

دل و مهبی مشتبه طعنه و واقع ف و صغیر و بنوع و هر رض چشم  
 حرب و دما متل و بنوع و باد نخوزه و هذیم و کیم شکم ای  
 بغیة اوس و خفا و باد کسر را و مملو و سکون یا تحتانی که کلیت  
 سفید و قسمیت ازین کور کهری بفتح کاف فارسی و سکون  
 و او در را و مملو و باد موهده و الف و قسم دیگر کور با کتمان  
 بفتح کاف فارسی و سکون و او در را و مملو و باد موهده و الف  
 و فتح کاف و خفا و باد و الف و دم و لون و طبع سرد و نجس  
 وقع سوزش اعضا و ف الخون و کبر اول و خفا و باد و سکون  
 را و مملو و کسر لون و سکون یا تحتانی و قسمیت از چپک  
 کبر جیه فارسی و ضم باد موهده و سکون کاف هر دو بطبع سرد  
 و تر و کران و مقوی اعضا و واقع تشنگی و بهوشی و مریزانی  
 و راج روک و فساد اخلاط ثلثه و خون و کبر اول و سکون  
 یا تحتانی و لام و الف معروف موز بطبع سرد و نجسیت  
 شکسته شکمخانه و واقع رکبت و امراض فرج زان  
 و بیخ اوس و دم و مقوی اعضا و موی و واقع فضا

صفر و بلغم و خون و غراره بطور شستن و بطبع سرد و تر  
 کرا (۱) و نجاسات فحاح و بلغم افروز دفع فساد صفر و خنجر و بلغم  
 و سوزش شسته و غریبه و سقطه و راج و رکب و سبب بلغم و زهر و فساد  
 و سکون یا و قناتی و قنارون و دال و مملو الف معروف  
 اگر کون کوشت وی دفع فساد باد و هاسر بول و راز  
 بفتح اول و سکون یا قناتی و فتح کاف ثانی و راز مملو الف  
 معروف سرطان و غر غنک کوشت و بلغم سرد و موی سفت  
 دیات و موی و هاسر نخون جنس بلغم اول و سکون  
 یا قناتی و قنارون و او و تا فو قناتی و مملو الف  
 تا بغیر شکم و دفع فساد صفر و بلغم و باد و سکون  
 یا قناتی و فتح سین مملو و سکون راز مملو معروف و غفران  
 بطور تیز و بلغم گرم و نجاسات فرج و فرغنده اور و دفع و دفع  
 و بلغم و خلف و مراع و هاسر و قاتل گرم شکم و دفع و مایل  
 و قنارون و فساد و غلظت و زردی و صف کله و سکون  
 بفتح اول فارسی و سکون یا قناتی و قنارون و قنارون و سکون

[illegible]

دو افغ فساد با دو هج و بلوغ و ساره و بطعم شش شیرین  
 ز جفت بطعم کران و قابض شکم و دافع تشنگی و فو قانی با و هج  
 و کله صاف کند و شور و خشم است کبر اول فارسی  
 یا و تختانی فتح دال مبله و ما هندی مردف کر و عقاب  
 گوشت وی مطابقت بگوشت گو که مذکور شد و مخصوصه نفع  
 امر از ششم است کبر اول و سکون یا و تختانی و ختم  
 ثو قانی و سر کاف ثانی و سکون یا تختانی ثانی و قسمت از  
 سران گیشکی بضم سین بهمد و فتح را و مبله و سکون فتح  
 را و مبله و سکون نون هر دو قسم بطعم شیرین و تلخ و تیز  
 و بطبع سبک و نجامت دافع فساد و بلغم است و فتح اول  
 و سکون یا و تختانی و خفا و نون و فتح تا و فو قانی و ما هج  
 و فتح با و موجد فارسی و ما فو قانی ثانی شود و کسر را و مبله  
 سکون یا و تختانی بطعم تند و بطبع گرم و دافع فساد و بلغم و بلوغ  
 مذکور شد و لام و الف و فتح کاف تا و هج  
 مردف لک بطبع سرد و ز و نجامت و کبر و بلوغ

[illegible]



به بن و گرم شکم و مری و مقوی و زهر و دانگیز بفتح اول و دال  
 و الف مع و ف او نه چهار نوع است نخست با نسل با موهده  
 فارسی و الف و خفا و نون و ضم بن محمد و سکون کاف سیوم  
 و نه کس بفتح با و موهده فارسی و سکون کاف چهارم در بفتح  
 بفتح دال محمد و سکون را و محمد و فتح با و موهده و خفا و سکون  
 را و محمد ثانی گوشت جلد بطبع سرد و ترند و مقوی دل و قابض شکم  
 و مشتت طعام و قسم اول بضم اول و بفتح انکیز و دافع فساد  
 با و دهم ثانی نیک است و دافع فساد با و دهم و مشتت طعام  
 و قسم ثالث سبک است و دافع فساد با و دهم و یار و قدری صفر  
 انکیز و قسم رابع بطبع سرد و دافع رکت است و مراض دل  
 و بضم اول و سکون و او و فتح دال محمد و ما و ضم با و موهده  
 فارسی و ما و سکون با و موهده فارسی ثانی بطعم شیرین و بطبع سرد  
 و تر و سبک مقوی انضا و قابض شکم و دافع فساد صفر و دال  
 بول و قدری بلغم فایدا انکیز و بفتح اول و سکون و او و خفا  
 نون و کاف فارسی معروف تر نفل و خاک و بطعم تلخ

و بطبع سبک و نجاست مستقیم و باضم طعام و بقوی دل چشم  
در دفع غله و گرفتگی سینه و خف و بلغم و نفخ سبک که جهت در خانه  
بهر سه و شش نف و سرد و دق و طایس و در دفع اول سکون  
و او و با موصد و الف و نون و نجاست مقوی دل و مغز شمع  
و دفع تب محرق و بخور آن مستخرج آن اجنه و دفع اسهال آن  
بضم اول سکون و او و کس و نون و یا قمتا و الف و نون  
شامی تر است و قهقهه و قهقهه است از دکنده بضم کاف قاری نفا  
نون و ضم دال مهند و سکون و او و مهند و قسم و دیگر پس جنگ  
بفتح باء موصد و طایس و نفا و سکون نون و کس و ضم و سکون  
یا و تخفانی و بطبع سرد و خشک کران و ملین و نقاخ و افزاینده  
باز و صغری و دفع تنگی نفس سرفه و فساد بلغم و افزاینده باز  
بضم اول سکون و او و فتح دال مهند و یا و جندی و  
قیسیت از و سفید و سرد و بلغم و سخت و بطبع سرد و ملین و نجاست  
توی چشم و دفع ضایع بلغم و صفرو خون و اما تسلی اعضا و طایس  
خون حیض و اسهال دال این بضم شری و قلیح و طایس خون جگر

و بلغم و ششم ثانیه را  
در غرض ششم دارد

در میان کل این بطعم شیرین و تلخ نجایت قابض شکم و دافع  
 فساد باطن و صفرا و کفاح اول و سکون مایه خشمین و سکون  
 نوز و معروف و سیر قوسم دیگر بالیده و فریب تر بطبع کرده و تر کردن  
 و طبع و موی و مایه طعام و در دست کردن شکستگیها کار موی  
 کند و موی برویاند و دراز کند و صفرا و خون و عقل سیرازید و دفع  
 فساد و نفخ و جمع باز و تریغ و نفخ و سرفه و کول و تب و اما سینه  
 و بر میو و بوسیر و جزام و گرم شکم و معده و اشتها می رنند باز آورد  
 و از جمله رسانی است یک سبز او بطعم شیرین و شور و شاخ آن  
 بطعم شیرین و لزج است و سیر و نیم و الف کسر نمزه و سکون  
 یا و خنک و نون معروف که مازک و لطیف ترش و زخمی و  
 و طبع سرد و سبک نجایت طبع سهال بخفته که بی درد شکم  
 باشد و دافع فساد صفرا و خون و بلغم و امراض کل و نیم و  
 الف دفع کاف و ما و نقد معروف با سینه سیاه و قسم دیگر بی  
 هر دو بطعم بنکام و مضم شیرین و طبع گرم و تر و موی و دافع  
 باد و فاسد و صحت و مقوی اعضا و مولد زوایه و پیم و غیره

صغیر و بلغم و ماده را در بول عید استارد و دفع کوی  
و در ویدیه اشکی نفس کشیده ایم و الف و فتح و کاف و مایه  
و فتح با و موصوفه و فایس و سکون را و همده و سکون و سکون با و  
تختانی بطعم تلخ و شیرین و بطبع سرد و خشک و نجاسیت بنی بلغم  
افزاید و قابض و معده و مصله امر غرض کور خشک و جفاف و تشنای باد  
و غرزد و خن و تب و سیم و الف و لام و کاف و الف ثانی  
و خند و زن و ضم کاف فارسی و سکون و ثانی و سکون یا و  
بطعم تلخ و تیز و بطبع گرم و ملیس و نجاسیت مشتملی و ما ضم طعم  
و دفع باد و بلغم و افزاین قوت مدر که و حافظه و قوی است  
سیم و الف و فتح و الهم سکون ما و کسر و سکون یا و تختانی  
نام طست بطعم شیرین و بطبع سرد و سبک و نجاسیت دفع افلاطون  
فلسفه و سیم و الف و تشنای زن و سکون سیر و همده و ضم را و  
همده و سکون و او و کسر ما و زن و سکون یا و تختانی بطبع مل  
و دفع و باد و صغیر و بلغم و مایه است و مایه و مایه و مایه  
حمیدی و سکون را و همده و وف که سینه بطبع گرم و کران

و شیر بد و سفید و خون در بول و شیر افزاید و سوزش در دندان که سبب  
 و در فاسد و فساد بلغم و سفید و نور چشم و کاهنده بینی و  
 از این بطبع سبک و لطیف و در افع فساد بلغم و سفید و قسیت  
 از و قسیت ازین که آزار است که گویند بفتح با موهده و سکون  
 تا فوقانی هندی و قلام الف و قسم دیگر که از هر دو قسم خورد تر است  
 بر دو بطعم هنگام هضم شیرین و بطبع سرد و سبک و قابض شکم و در افع  
 صراع فساد بلغم و سفید و فساد اول و سکون بهیم فاسد و فساد  
 و خفا و خون و دل مملو نام کلیت بجاییت و افع صراع فساد و  
 و خون و زهر و فساد اول و کسیریم و سکون یا و تحتانی و فساد تا  
 فوقانی هندی و مملو معروف و فساد بطعم شیرین و تلخ و زحمت  
 و بطبع گرم و کران و بجاییت آواز کله و صاف که زوزنک و بر  
 افزود و دافع فساد و هر و بلغم و خون و آب و اس اعضا در و چشم  
 و فکله و در و فرج زنان و اندام و بنور و جوشید که سبب و امیل بر  
 و عابسر که میان خونی و بر که سبب آن بطعم شیرین و تلخ و زحمت  
 بجاییت شش و طعم و دافع فساد و سفید و فساد اول و کسیریم

فاری و خفا و با وسکون یا تحتانی بطبع سرد و بیهوش  
قابض شکم و دفع نوزاد و فساد صورت و بنفشه و خون چشمتش و بنفشه  
فاری و خفا و با وسکون یا تحتانی معروف ماحی و ج  
این بطبع گرم و تر و کران و مبل و مقوی اعضا و دیدار نره بنفشه و خفا  
و سودمند بهر صفت و ذات و دفع فساد باد و ماحی در بسیار  
مبل و مقویت و ماحی چاه چمی و اخرا زینده بنفشه است و مدر بول  
و اعراس شکم و فدام و دفع شکم باز دید مکنه و ماحی تا لایب سر  
و کران تر است و مبل و مقوی اعضا و مدر بول و ماحی آبهای  
عمیق حکم ماحی تا لایب و در و ماحی آبهای کم عمق بطعم شیرین  
بطبع تر و مقوی اعضا و دفع فساد باد و ماحی در مای شور قدرتی  
مغز انگیزد و کرانست و ماحی آب بسیار شور قابض است و مصلحت  
نور چشم و ماحی آب صافی قوی تر است از اقسام دیگر پس باید که  
در او ایل فضل سه ماحی چاه بنفشه و در فضل و آخر فضل  
محرور مای آبهای کم عمق در ایام بهار و گرمی و شکال مای در  
تا و لایب مای که در آخر شکال و اوایل سرما مای آبهای

عن و ماحی ناکه در ابدال کمال بهر سه علتی پدید آرند یکی  
اقب و ماحی کوهیست بضم را مهمل و سکون و او تانی بطعم  
دری زاحت و بطبع بکس و قدری صفرا افزاید بسیار  
مستویست و یونگی بضم با و موحده فارسی و کون و او در تانی  
بندی فوقانی و سکون یا و تحتانی ماحی است بسیار خوردر کنت  
و بضم افزاید و دیگر ماحی بای خوردر بطن ششین اند و اوج  
نکته و دیگر قسیمیست که بسیار مقویند و مبی مشتقی است از  
ف و باد و سرفه و بدترین هیدراما می چیم است بکسر جیم فارسی  
و سکون میم ف و اعلاط نکته بهر اندام کبیر تا و فوقانی  
ضمیت از ماحی بسیار مشتقی مبی است و مشکک به بفتح میم  
فوقانی و کسر سین مهمل و فتح کاف فارسی و راء مهمل و کسر  
موحده و فاعله یعنی به اندام ماحی بطبع تر است و کسان مبی و  
مقوی اعضاست و تانی است و بلغه و پیه افزاید و کراهی  
بهر ساند و رافع پیمو بفتح اول و سکون دال مهمل یعنی سراز  
و می اگر این را بقاعده و اعتدال بکار برند در منافع بسیار است

اجتماع است و اگر بر هوای اسیب افراط نمایند و از حد در گذرانند  
بمنزله زهر است و کشنده است شراب آنکه ری میخورد است و سبک  
و سوزشش معده که بخورد نافع است رگت است و مقوی  
اعضا و دافع بواسیر و فرج و اشتهای طعام افزاید و شراب  
مهره در خاصیت کمتر است در آنکه ری شراب خرمادر قاع  
نیز است از آنکه ری نهاده و بادله و زاید و شراب حاف خرمایشی طعام است  
و زبانی موطر ایا صلاح آورد و سبک شراب سانهی گرانست و مقوی اعضا  
و موی و شیر زنان و بلغم افزاید و قابض است و دافع آماس اعضا و کوله  
و بواسیر زنان و بلغم افزاید و قابض است و دافع آماس اعضا و کوله  
بواسیر و سنگرینی و دشواری بول و انحراف سرانیز گویند بضم سین  
مهمه در او مهله و الف بکمی بفتح یا و موهده و کاف فارسی و کمر قوت  
و سکون یا و تحتانی اگر در و گیاه بس که در او غلغل کنند از بار بار و فی  
که چیده یا و موهده و الف و ضم را و مهله که خون و سکون یا و تحتانی  
و مقایسه بر آب است شراب شالی و بخفه همه سبکست و دافع اطلاق  
شامه بینی و نفخ شکم و غلغل و همان باری را اگر حاف سازد در اند



گویند بگویند مین موله در اول موله و الف و فتح مین و خفا و نون و دال مین  
در اول و دال مین و کول و ب و اسیر و غش و نون و شش و نانی طعام و فتح مین  
در اول و ب و کول و غش و نون و دال مین و کول و ب و اسیر و غش و نون و شش و نانی  
گویند بگویند مین موله در اول موله و الف و فتح مین و خفا و نون و دال مین  
مین موله سکون یا و تحتانی لطیف کران و مین مین و شش و نانی طعام و فتح مین  
غلیظ تر باشد از هر جمل گویند بفتح مین و کاف فارسی و سکون لام و  
ف و ب و ن و م و اسیر و غش و نون و دال مین و کول و ب و اسیر و غش و نون و شش و نانی  
باشد از هر انید که گویند بکر مین و سکون یا و تحتانی و فتح دال مین و کول و  
کاف بطن شیرین و لطیف و کران و مین و نانی و کاف فارسی و سکون لام و  
و ن و م و اسیر و غش و نون و دال مین و کول و ب و اسیر و غش و نون و شش و نانی  
سکون مین موله چون او در اقسام خود دست گرفتگی بکشد او در  
و باد افزاید و ازین غلیظ تر است که گویند بکر کاف و فتح نون و سکون  
و سکون کاف نانی کران و ماد که کند و مضبوط و دست  
و دشوار فهم است و یکی که از این است بهر و از نانی بسیارند آنرا  
یا هر یکی گویند بکر مین و فتح مین فارسی و خفا و نانی و سکون

تختانی بفتح خشک و مبین و ر بک فی الجمله باد الکر و دوافع زردی بدن  
 و ماکس اعفاء و بوزا یه شب و صفر و بفتح و ح و ا ب و ج و د و ه و ز و س و ش و ت و ث و ج و د و ه و ز و س و ش و ت و ث  
 جو س و ک و ن و یه بفتح نیم و سکون و او و هم سین مهله در او مهله دالف کاسو  
 بکاف و دالف و عفا دون و هم تا و ق و تانی و سکون و او و کر لام و سکون  
 یا و تختانی خشک و کران و دغاف و افر اینده فسا و اخلاط مله و هم کاه  
 در سر ایکی کنند سنده ثانی کوینه بفتح سین مهله و عفا و لون و فتح دال  
 مهله و عفا و ما و الف و لون ثانی معروف میریه بفتح نیم و سکون  
 یا و تختانی و کران و مهله و یا و تختانی ثانی و ما بطبع کرانست و مبین  
 و شتی و صغیر طبق و کو بهی بفتح کاف و سکون و او و فتح تا و کر لام و  
 سکون یا و تختانی هم از الجمله است و در غایت برابریست بجز سراد  
 بجز و هم است و ضعف چشم و هر کد ای از نده که خام باشد  
 انوار اید و لک کوینه بفتح نیم و هم دال و عفا و ما و سکون  
 و ف و او و فتح تا و سکون کاف و هم میری و بطبع تر و کران و فزا  
 شکری شری است و سک و ما هم و مبین و منق طعام و دافع امال  
 اعفاء و ماده معروف سراب انکلی از بطبع خشک و سک و دافع ببرد

کاف  
 ۱۳۱  
 کاف  
 کاف  
 کاف

و بعد از آنکه در شراب قند سیاه بطعم تلخ است و شیرین  
 و بر اندامها فایده است و مقوی اعصاب است و بطعام هم رساند و رنگ  
 رو برافزورد و مفعول طبع است و مثالی که از آن بختی نشکند آنرا  
 بکرکس گویند بفتح با و سواد فارسی و ضم کاف من و دفعه را در مذهب و  
 سکون سین مذهب ثانی نخستین بطبع تر است و کله صاف کند و وی را  
 و مقوی دل و رنگ رو برافزورد و در دفعه و بلغم و صفرا و باد است  
 و مثله طعم است و در دفعه تبطن شکم و بر سواد و آناس اعصاب و بر کسیر  
 در استخوان و خشکی دود و مسین در خواص کم است از نخستین و بویژه  
 لاغر کن شراب چاه من کلان که در جیم مذکور شده بطعم زفت و بوی  
 قابض و باد افزاد در شرابهای مذکور از ادویه هر چه همراه کنند فایده آن دو اند  
 و شراب نود و عرقیت و افزاینده فدا غلاظت و مغزیت بدل  
 و سور شراب معده بهر رسا و صف و کران و تنه باشد و اگر همان شراب  
 بکنکی رسد سبک و شیرین باشد و مثله طعم باشد و در دفعه و بلغم  
 و باد است و مقوی دل و بسیار سودمند است بفتح اول و سکون طحال  
 و مذهب و ما و برب رس نیز خوانند و صفرا و مذهب و مذهب و مذهب و مذهب

و در آنجا که در شراب قند سیاه  
 و در آنجا که در شراب قند سیاه

نصفه فارسی ثانی و فتح را دوم و سکون سین مبداء معروف و غیره

135

چهارم است اول با تاء و هم دلف و فتح هم فارسی و غ و ن و سکون و ک  
دوم پونک بضم یا و موحده فاحده فایس و سکون و او و فتح تا و فتالی  
سکون کاف و سیوم البی و در نیم فارسی و غ و ن و سکون و او و فتح دل  
مهد سکون را و مهد و چهارم و بهر امر بفتح یا و موحده و غ و ن و سکون  
را و مهد و فتح هزه و بیوم و سکون را و مهد قسم اول بزرگ تیل  
باشد و دوم بزرگ روغن و سیوم بزرگ آهن و چهارم بزرگ  
سفید و صاف بود و شند بضم شیرین است و بطن کسر و خوشک و  
سکیت و قابض شکم و مصلح زهوی مغوط و مقوی چشم و منی طعام  
و او از کوه صاف سازد و دامیل را از او ساخت و دریم پاک  
کند و گوشت افزاید و رنگ بدن برافروزد و عقل افزاید و  
محببت و درافع بزاز و ف و ص و او با هم و خون و کسره و پریو  
و گرم شکم و متعدد و کله ازنده و به و بس سهال و درافع غش  
و تشنگی و درمراض و دل و سورشش و جینه و مدمل جراحت و دراف  
دران و روک و فی الجمله با در افزاید و ما همک بهترین اقسام انگبین

در سبک و دفاع امر ارض چشم و پلوتاک و گرم است و سبک و دلف  
امراض چشم و پلوتاک و شکست گرم است و سبک و دفاع ساد  
معا و خون و سوسن و معا و باد افراید و سوسن در خواص برابر است  
بهم اول و بخفوه و دفع بر میوست و بهر امر دفع و کت است  
و بول را غلیظ سازد و شهید از طبع است و ملین عروق و مانع از آید  
و شهید کینه خشک و قاعی شکم و کد ازنده به و کاهنده و زنی و پو  
مکس این بر انواع کاهان نشیند برخی از آن کل تا سودمند و بعضی  
عمل آن نیز مناسب همان کل است بخشد به عینه فی الجمله نیست  
در طبع او باشد و مفرست و نه در گرم کرده و مفرست و شهید  
اقتاب زده و آتش رسیده در هوای گرم و در ملک گرم شاید  
بکار برادر و بادویه گرم نیز میزند لیکن در حقیقت تا گرم کرده نیز جایز  
در آینه اند و در بادویه و آب آمیخته غور زنی بغایت مفرست  
عاصه باب باران و به هم اول و کرد ال مهله سکون باد و تخان  
در افعال مطابقت با که پرن که بیشتر گفته است لیکن بخفوه و سبک  
و دفاع را دایم در است و به هم اول و در بادویه و الف بطم کسر

[illegible]

انعام است و شیرین و ترش و تلخ و تر و ترخ است یعنی هر شش  
طعمی که مقرر است درین گوشت و بطبیعت او و سبک و نجاست  
شمار طعام و نفایز و دافع فساد اخلاص است و محن و مقوی اعصاب و دل  
و دافع تب و گوشت است امور از جمله دوا شده اند  
و سکن را و از جمله دوا و مقوی اعصاب و دل و دافع تب و نانی و سکن

یا و صافی بطعم شیرین و تلخ و بطبع کران و سرد و نجاسیت و دفع ضار  
 و عوار و باطن و بار و تشنگی و اسهال و دل و جرب و ...  
 بطعم اول و سکون ساین و هله کانت و رلف و ...  
 عیم دکاف شد و ضغوا و سکون نون و فاسی شکم کو مید  
 بطعم شیرینیت و بطبع سرد و سبک و قابض شکم و اگر ...  
 در طعم اندک زخمی و ترش است بهم رساند و بطبع کران باشد و دفع ...  
 صفرا و اورا و رگ و بنوا سیر و دامیل و بشور و سرفه و اسهال ...  
 سوزش دل و نفق طعام و مقوی چشم و اسهال و مهبی است و بلغم و پید افزاید  
 و اطفال را بجای آبیات باشد و مسکه که از شیر گرفته باشند بطعم  
 شیرین و بطبع سرد و تر و است و بسیار در مقوی چشم و دفع رگت  
 و مهبی و مقوی اعضا و قابض شکم ...  
 و سکون و او در امهال و حروف عدس دو قسم است کسری و فربو  
 هر دو بطعم هنگام هفتم شیرین و بطبع سرد و سبک و قابض شکم و دفع ...  
 بلغم و صفرا و خون و برافرو زنده رنگ بدن دفع اول دکاف از ...  
 و سکون را از امهال و حروف نیک گوشت و می و مهبی است و لطافت

سن که در حروف سین گذشت بطعم اول و کمر لام می شود و  
و الف حاکمیت را که با بیام بطبع کرم یک و بی بی غایت و دفع  
فاد باد و هواز و تال و جوشش دمان بخروج جمع امر اض و سوزن بطعم  
و سکون نون کر بین مهره و سکون لام مودف زرنج کسرخ بطعم تلخ  
و تیز و بیع کرم و قرد کران و ملین و بی حاکمیت و دفع فاد زهر دایم و خون و  
تنکی غنیم و کسوفه و رنگ بدن را فروزد و مصلح فریبی مفوظ و دفع  
السیب دیو و بمن بطعم اول و سکون نون و ضم دال  
همدی و سکون و رو و فتح کاف و با و مودف فارسی و سکون را و  
مهره و کمر نون و سکون یا و تحانی قنیه است از بر بی در انحال مواضع  
بهر بر بی که در حروف باعد کورشده بطعم اول و سکون و او و فتح  
تا و فوقانی و ضفا و تا و الف مودف سعد و مشکک بطعم تلخ و خفت  
نه بطبع کسرد و بی حاکمیت قابض شکم و ماه و دفع فاد و خون دایم و  
صفه او تشنگی و تب و کرم شکم بطعم اول و سکون و او و تا و  
فتان که بفاکس زشش و کمر که بکشد زشش کاد و فیل و کاد و شش  
خواب و بر و پیش و شتر و دایم شور و تلخ است و مشکک و سک



و همچنین دوقول و شش غلام و ماضی و در افق ماس اعضا و بجای مناعده  
و جفرا الکریم در افق خسا و باد و بلغم و کوله و بزم و در افق خسا و کرم شکم  
و جفرا ام و زردی بدن و بفتح شکم و خله و بی استهلاقی و بقرین شاشما  
شاشش کاوست و کاه و زردی شاشی مذکور باشد مرا از این شاش  
کا و دارند و استعمال کند و شاشش غیل مخصوصه در افق خسا و بزم  
و کرم شکم و مقود و جدام و کوله و شاشش کا و شاشش افق اکا و ماس  
و کوله و بزم و زردی بدن و بزم و شاشش سبب ملین است و در افق  
خسا و بلغم و قویا و شاشش بزم و شاشش شاشش در بزم و قان و زرد  
بدن و شاشش شاشش افق شاشش اعضا و ماس و جدام و بزم و بزم  
بزم و بزم و شاشش شاشش افق شاشش و بزم و جدام و جفرا و  
کرم شکم و مقود و شاشش شاشش افق و ماس اعضا و بزم و کرم شکم  
و مقود و خله و استقا و شاشش آدمی و افق خسا و بزم و کرم شکم  
شاشش آدمی کاوست کنند از جفرا سبب ملین است و شاشش کا و بزم  
و کا و شاشش باید که از جنس ماده بکار برند و شاشش غیل و شاشش آدمی  
و بزم باید که از جنس نر بکار برند و بلغم اول و سکا و خفا و زرد

پوست برون گستر گنداش از در سحان سبازند بطبعه متبدل در رقی  
 و گسترده و باز این دفعه چنانچه یک سباز خون و امر ارض شانه اول و امر  
 چشم و گسترده و باز و سکون و در و خفا و لون و پنج سبزی و سکون  
 و در و مهند بطبعه بین و پنج و بطبعه کرم و کران و منزه طعام و دفع بود و سبزی  
 و غلبه و باد و مولد و منی و از جمله سبزی است بکر اول و ضم و او و سکون  
 و در و مهند و در و غلبه و کونشت و بی بطبعه کرم و مقوی اعضا و منی  
 و در دفع امر ارض کوشش و خشکی بدن و منزه طعام و عقل افزا و مقوی  
 موی کسر و در چشم و رنگ و در و بر و در و از و از کله صفاف کز و در  
 مندرت خوردن کونشت طار و کس در ایام به روز مستان و منزه  
 در ایام تابستان و به کمال و در و سکون و او و دفع بهیم  
 غار و در و مهند و سکون سین مهند بطبعه کس و کران و نجابت  
 تا لغزش و مقوی غنی و با بس و حال و در دفع ماده غام و فساد  
 صف و خون و باغ و سوزش اعضا و در و سکون اول و کونید بیاد  
 و در و سکون و او و دفع در و مهند و خفا و سکون کاف  
 و در و سکون و باد و باغ و بقدر صفاف انگیزه در و سکون

138

بیم

و سکون و آو و خفا و لین و کاف فارسی بفارسی بنویسند  
از بهیست کبریا و موعده فارسی و سکون یا بر ختمانی تا و فو خانی محبت  
از و کبرای کبابا کاسه بر ویدیم بطن شربین و طبع سرد و خشکند و قیاس  
شکم و در دفع فساد باطن و صفرا و از اندکی باد آورد و مقوی در جسم و  
بهترین اینها مونک زرد است و برک سبز است و اینها سبزند و سودمندند  
سرم بطن اول و سکون و آو و میمنه انی بهندی مدنی گویند بفتح میم بدال  
مهل و سکون نون نرم و جرب است بسیار و در دفع الم سقط و غریبه و مدلل  
و ملجم و دامیل و استخوان شکسته درست کند و در دفع فساد و باد و خون  
و جذام و جو شید کی موثر است بطن اول و سکون و آو و خف کاف و ناء  
هندی و سکون نون بطبع گرم و نجاست قابض شکم و در دفع فساد  
باطن و باد و زهر و کوله و دامیل و بغور و درد مشانه و جرب و کلام و در دفع  
فساد و باد و بطن گرم موعده و درد مفاصل استخوان و صفرا و امبی و مکن  
بدن و در دفع فساد و صفرا و باد و سکون بطن اول و سکون و آو و فو خانی  
فوقانی هندی و ناء هندی غله است شهر بطعم انعام و بطن شربین  
باد انگیزد و قابض شکم و در دفع باطن و بر هر دو کی طبع سرد و خشک

رسا ند **بمعنی اول** سکون دور و غفارونی کرد الی تمام  
سکون یا تختانی **بمعنی** شستن اندک تنی و حمام به هم رسیدن و در طبع کرم  
و حیثیت عقل افزا ر بود و در دوزخ کرم شک و دما سید شود که زود به شود  
دب شکلی نگار و در دفع در دفع زمان و زردی بدن سوزاک و صفای هوا  
**بمعنی اول** سکون دار و کزنا و تختانی سکون یا تختانی سود و  
مردارید در افغان مور فقت به سوای کانت که در حرف ساین مذکور شد  
**بمعنی اول** سکون یا تختانی مودت ترب نرم و نار رسیده را **بمعنی**  
کرم و سبکت و منتهی طعام و ناضج آن در و از کلو حاف کند و دفع امراض کلو  
و قوت شاد و فدا و اخلاط ثلثه و شکلی نفس و سخت و رسیده را **بمعنی**  
کرم خشک کلو حاف کند و دفع امراض کلو و قوت شاد و فدا و اخلاط  
کرده باشند سبکت و دفع امراض کلو و قوت شاد و فدا و اخلاط  
دار که او در روغن بریان کرده بخورند دفع فدا و اخلاط ثلثه و زهر و  
کباب و دفع فدا و باطن و صفرا و شرا و فدا و باطن و فزاید **بمعنی**  
سکون دار و کزین مهد و نام سکون یا تختانی **بمعنی** کرم و دفع  
مردارید در افغان **بمعنی** اول سکون دار و دفع فدا و قوت شاد و فدا

[illegible]

در این مطابقت که در پیش از هر چه نافع است  
در روزمان و نخستین میشود باشد که اول و سکون یا و فتح یا و اول  
والف نخست از در بر این معنی و دالت در معنی نانی در سکون یا و تحتانی  
و دال مملو و الف هر دو بطعم شیرین و بطبع کران و نجاست برده شود  
شیرین و دال و باطن و دال و خف و صفا و خون و باد و دق  
اول و ضم یا و تحتانی و سکون و او و در مملو و فتح سیاه مملو و کاف و غاف و  
والف بطبع سبک و نجاست و دال و خف و صفا و باطن و حاکم و سبک  
بفتح اول و سکون یا و تحتانی و نون و فتح یا و موس و فارسی و غاف و او  
سکون نام معروف و زانی بطعم تلخ و بطبع گرم و خشک و نجاست قوی  
و دال و خف و باطن و مجد نام و اما سبک و صفا و فتح و شکم و غنکی و سفت و مات  
و کور و دال و سبک و نون  
و سکون نیم فارسی شد و کرم و نون و الف و فتح و او و سکون را و مملو و نون  
و زکاف فارسی و سکون یا و تحتانی و قسبت از و صفا و زنا بفتح اول مملو  
و نیم فارسی مانند و کرم و نون و دالت و فتح و او و سکون را و مملو و  
نون نانی و دالت هر دو بطعم تلخ و هنگام نیمه و بطبع خشک و نجاست بار

در مع سر و دماصل و بنون و فساد با هم و صفا و عذبه و حبت  
بکر اول در سکون نیم فارسی مند و کمر ما و بنون و الف یا و تخانی و فتح یا و تخانی  
و صفا و سکون یا و تخانی ثانی سه و ف طبخ کرم و خشک و نجایت  
مفرح دل و مستی طعام و قبا بعض شکم و در اف کرم شکم و در مع  
و کم گنده منی و غم آن و در اف سر و غشیان و فساد با هم و بادویت  
از دین تریکا بفتح یا و موحده و سکون نون و کرم نیم و سکون یار  
تختانی و فتح تا و تخانی و صفا و کاف و الف این قسم با دمی کمتر  
نفع رسد بخلاف آب که در او رافع کلی دهد  
بنون و الف و کاف فارسی و کسر کاف  
و سکون یا و تخانی و فتح ساین مهله و سکون را و مهله بود  
نارنگک بطبع کرم و خشک و سبک و نجایت باضم ماده خام  
و در اف بوی بد عرق از بدن و در اف جذام و بوشیدگی و فساد با هم  
و صفا و زهر بنون و الف و کسر را و مهله و فتح یا و تخانی  
و سکون لام مودف نارگیل و جوز هندی بطبع کسر  
و سوار بهم و مشانه را از رنگ باب سه زود و فساد با هم

صفحه دواضع فساد باد و صفرا و خون سور شایسته  
بیا از ویتانگی نیز از بطبع سرد و سبک و مقوی  
و شستی طعم و مویله منی و منزه از منی بفرایند و باد انگیزد  
و دافع فساد صفرا و کسه بنون و الف و فتح کاف  
نارس و دال مهله و سکون داذ و لون ثانی معروف  
هیکون و مارچو به نجایت دافع دامیل و بشوروف  
زهر عنکبوت و مارچو بنون و الف و هم کاف و کرام  
و سکون یاوختانی بطعم تلخ و زخمت و تیز بطبع گرم و نجایت  
دافع دامیل و بشوروف و زهر عنکبوت و مارچو گرم  
بنون و الف و فتح راه مهله و صفرا و بنون و کرام  
و سکون یاوختانی بطعم شیرین و بطبع بسیار  
گرم و ملین و شستی طعام و دافع فساد باد و منیت  
و زخم که دشوار هضم است و مقوی دل و دافع فساد  
بنون و الف و کرام دال مهله هندی و سکون  
یاوختانی بطبع سرد و سبک و ملین و باد انگیزد



بفتح ذال و وصف است و سوت بکسر اول و غم

مهلله هندی و سکون و او و یا و فو قانی معروف و بفتح  
ایک تلخ و ستر شستن و هنگام بهنم تلخ و بطبع گرم و معک  
و سهل و بجاییت باز انگیزد و دفع تب و فساد صفرا و باغم  
در آئین اسعفا و استفا و سوت سیاه داخل است  
در دمی کم خاصیت از اول لیکن در استعمال قوت تر از اول  
و مبهوشی و سوزش و کز دشت سر باز دید کند و او از کلو  
بد کند بفتح اول و سکون کاف و ده هندی معروف <sup>الطیب</sup> اطفال  
و فاضل و بیهوشیت و دیگر هر دو قسم بطعم شیرین و با بجم گرم و سبک  
و بجاییت دفع رکیب جن و دیو و ف و باغم و باد و خون  
در هر دو تب و جذام و مقوی و مولد منی و رنگ رو بر آرد  
نوع بفتح اول و سکون لام و او و الف بطبع سرد  
و بجاییت مقوی و خوشم و دفع فساد صفرا و خون و جذام  
و دشواری بول بفتح اول و سکون لام بجاییت شفا  
در دمانه و دشواری بول و سوزش اسعفا و فساد

با بجم و صفراء و جوسیدگی  
چون خون ثانی و کرم و اسهال و سکون یا تحتانی  
سر یا بر موی و در اسهال و فتح جیم فارسی و صفراء و سکون  
نوع ثالث بصیر کرم و سبک و در افعال مواضع حرمت  
سبب و در افعاف و صفراء و بجم و خون و زهر و دماییل و مجور  
بکر اول و در الف و کرم و اسهال و سکون

یا تحتانی حکایت مانند چنبیلی لیکن بوی ندارد و بطعم تبر  
و بطعم کسره و سبک و نجاسیت و افعاف و تلخ  
و خون بکر اول و سکون یا تحتانی و لام و  
فتح و مایه و قوتانی و صفراء و سکون و در فتح و مایه و قوتانی  
ثانی و مایه و ثانی و الف ثانی معروف و قوتانی سبز و قوت  
است بر دو بطین ملین و نجاسیت و افعاف و جرم و جرم  
و ف در ر و بجم و کرم شکم و مصلح و بجم و مصلح و مصلح  
ازین که مایه چشم است بکر اول و سکون یا تحتانی  
صفراء و خون ثانی و بجم و مصلح معروف از ر و در حرمت

۲۹

راجع مسک و نجاست عقل از او در معنی  
 معنی سر و جبهه در او جمله شک و امان  
 اعلا و امان و گرم شک و جبهه و دما بین و  
 بشور و فدا لغم و مستی طعام و بکراول و سکو  
 باد تختانی و لام مودف است بطعم اندک تنوع و  
 بطعم گرم و ملین و نجاست داغ در در سبزه  
 و سرخ باد و نسای باغ و باد و استقامت و  
 سوی سر لیکن فراموشی و در کشکی او در سبزه  
 بکراول و سکون یار تختانی و فتح و او و سکون  
 لام مودف را سو و ابن عرس خالیت کوشت  
 این مطابقت به بلی که در حرف با مذکور شد  
 بکراول و سکون یار تختانی و لام و فتح  
 میم و ساون و نون ثانی مودف نیلیم و یا فوت کبود  
 بطعم کبرین و در محنت و بطعم سرد و ملین و نجاست  
 سقا و است و فریب مفاط را باعث از رنده و داغ

دین و بشور و فاد ز هر سو بگردول و سکون  
 نمانی و غفاری نمانی و غم با و صبح و سکون و درو  
 مودف و یار ترش و نجایت در افق فساد  
 سستی و نام طعام و قیمت ازین رنج نینو بهل برادر  
 مهله و درف و بیم و کرون و سکون و یار تختانی و غفاری  
 نمانی و غم با و مودع و سکون و در و فتح با و مودع  
 فارسی و غفاری و سکون لام بطعم شریعت  
 و بطبع کردن و در افق فساد و در باد  
 بهاد و الف و کمر تا و نو قانی و غفاری و سکون  
 یار تختانی مودف و فیل گوشت و یی بطعم شیرین  
 و هنگام بهضم نان و بطبع کرم و سبک و نجایت  
 در افق فساد و باد و بهی و مقوی اعفا و نور چشم  
 نیکر و باد و باد و باد و باد و باد و باد و باد  
 و سکون دال مهله بندی و فتح سین مهله و غفاری  
 نون و فتح کاد و فارسی و غفاری و نور و فتح کاف

در کس و غفا و نا و ثانی و الف در ای مهمل مشهور  
 در ای الف با سکون دال مهمل هندی و ضمیم  
 و سکون او و در ای مهمل و الف بطبع کسر و  
 و نجایت بنوند استخوان شکسته نماید و می  
 و در اضغ مناد یاد و هم اول و سکون را مهمل  
 و هم نا و ثانی و در ای مهمل و فتح دوم و الف و نیمت  
 ازین برنبد سیر حلا کنند گویند بفتح با و موحده و را  
 مهمل و سکون نون و فتح با و موحده و نا و هندی و  
 هم سین مهمل و فتح یا و غنائی و سکون را و مهمل  
 دوم و فتح جمیم و الف قسم اول بطبع کسر و گران  
 و نجایت مدربول و در اضغ مناد با و دوم  
 دوم او بطبع کرم و سیک و نجایت و در اضغ پر پیو  
 شکسته سنگ منباده و در اضغ دشوار و  
 بول و تب و بفتح اول و در ای مهمل مشهور و موحده  
 هندی از جمله سر آرد و ای هندی و هم شیرین

در تمام و مترو و محنت ترشش لیکن ترشش غایت  
 بر دیگر طعم در هنگام بهشت ششین و بطین گرم ترشش  
 و سبک و غایت ششین طعم در ترشش عسل  
 و مع و ششین طبعیت نماید و مقوی و نوز عسل و ولید  
 منی و در انضیق النفس و بر سبب و اسیر و جذام  
 و اما سس اعضا و اما سس که از فساد و سکوم  
 در هر ما بهر شد و استقامت گرم شکم و تب  
 کهینه و خراشش کلو و سنگه بنی و قبح شکم  
 و باد کول و قوی به شکم و انزواج و جوشید که  
 بدن و برص و بهن و عنشیان و فواق و جرب  
 و جمیع بیماری داء و یرقان و امراض سبزو  
 اوران و هانت کند و چون ترشش و ششین  
 با طایفه و دفع و فساد صفرا و جدیت تلخی و ترشش  
 با طایفه و دفع و فساد بلغم است و جوانی افزاید و  
 سسته و باز دارد و از جمله ریه است

دری در جیب بهاری تا بکار آید و اگر بادی سرد  
مخرج را بسته باشد و گیرد و بهیچ سبب کرم طبع کرم  
و علی هذا سبب بفتح او او سکون در او  
مهل و تا رفتن و زلف و لام مودت و زنجیر  
بطم تیز و نخت و بطبع کرم و تندر و نجاست داغ  
فد زهر و جرب و جذام و امراض دهن و ساد  
خون و باغم و هفرا و نب و اسبب دیور و جن  
بفتح اول و لام و سکون در آل مهله مودت  
زرد و جرب بطم تیز و ناخ و بطبع کرم و نجاست  
و نجاست داغ فد باغم و هفرا و خون و جوشید  
و پرمیو در اماکس اعضا و زردی بدن و دامیل  
دبش زرد بکر اول و سکون خون و هفرا و کاف  
فارس و سکون و او و تا و رفتن و زلف و لام  
و دامیل هندی در جیب کرم و نجاست داغ هندی  
و دامیل و جرب و فساد زهر و اسبب دیور و جن



و برین رگرم موده و شراره دافع فساد باطن و باد  
 بفتح اول و تنفای نون و سبب از تنه حروف ابجد  
 و تراز گوشت بی بطبع گرم و تندر و گران ریهی و کلو  
 ناف سازد و رنگ رو بر او زرد و شقی  
 و مقوی اعصاب و دافع کسرخ باد و فساد  
 صفرا و بفتح اول و تنفای نون و سین  
 نهله و فتح باء موده فارسی و گرد آل مهله و  
 سکون یا و تختانی بطبع سرد و گران و نجاست  
 دافع فساد خون و زهر و دامیل و بشور و حوشتیدی  
 و سوزش اعضا و اسهال دیو و فساد زهر  
 و عنکبوت و حالبس اسهال  
 بکر اول و تنفای نون و ضم کاف فارسی و گریه  
 موده فارسی و فتح تاء و تختانی و گرد آل مهله و  
 سکون یا و تختانی دو قسم است هر دو و طبع  
 و نیز و بطبع و نجاست مقوی دای و دماغ و

در رفع درد دل و درد شانه و قبض شده و آب سیر  
 رسا بپزم را و کوله به بفتح اولی و سکون  
 واد و فته را رثانی را سر باد و موسی سکون باد  
 تختانی و در آید مصلحت بپزم بزرگ تلخ و زرد  
 و بطبع گرم معال و گران و بخاریت بخوبی دل و  
 مایه و در اضع در دل و درد شانه و قبض شکم  
 ف و صفرا و باد و استفا و بواسیر و سنگینی  
 و کوله و خله شکم بکبر اول و سکون یاب و تختانی  
 و در آید مصلحت و الف معروف اما اس در  
 اشغال مطابق به نیل من که در نون مذکور شد  
 بکبر اول و سکون یاب و تختانی و خفا و لون و  
 کاف فارسی معروف حدیث و انگوزه  
 بپزم تیز و تند و بطبع گرم و بخاریت شایسته  
 مایه و در اضع ف و بپزم و باد و خله و استفا  
 و خیم و در شکم و گرم شکم بیکه صفرا و زرد

در بیان طعام های مطبوخ و آشپزی و حلاله  
و حریات و آنچه باید تعلیم داد در این  
و تا الف و ... بفتح باره مد و خفا  
و سکون و او و نیم و سکن نون نیز نمی  
غذای مطبوخ مقوی اعضا است بزودی و فراوان  
دیر آید و مورد هر هفت و ثبات که نزد یک  
اینها کبکوس است و خون و گوشت و پیه و استخوان  
و مغز و منی و برادر و زنده و نک ابدان و برادر  
از زنده عقل و حافظه و از کلوسا است  
کند و فرج بکشد و همت نگاه دارد و اغذیه  
مطبوخه افام است بفتح باره مد و خفا  
و خفا و تا و الف و تا و فوقانی موقوف خشک  
و در غده های دومی است و شتی طعام است  
و در و سبک و سکن طبع و اگر بیخ را بشویند  
بپزند و آن غذا موقوف خشک آب اندازند که

بعد از طبع آن آب را بر آتش ریزند بطبع گرم است  
و هفت و سیصد و نود و پنج بر خاور است با  
معدل هر یک که بعد از آن آب بر باد و ریزند که آنرا  
زبان هند گویند بکرب و هده فارس و سلون باد  
تیمار و فتح هم فارس باد و بعد بطبع سرد است و از دهنی و بغم  
افزاد اگر برنج را بر باد کرده طبع نماید شش طوامت  
و سبک و خنک و در دفع فساد و بغم و برنج که بگوشت  
و است امر اشعار و شیر و اقوام دال و شش و سبزی  
در ناز باد و باید که راست و مقوی و مولد منی است  
و از اسید باد و بغم و اگر بهات را با شور ابای گو  
نخورند بطبع گرم است و مهبی و مقوی و صفاست و در دفع  
تب بادی و برنجی که باد و غ طبع باید که او را مهبی  
گویند بفتح میم و کربا و سکون یا رنجانی و سرد و مصله  
و سکون باد و نجاتی دوم دان بوا سیر است طبع  
باید که روزه و مانعی را راه و چاه است و از جمله

دوست بفتح جیم و واء الف و ضم کاف  
فارسی سکون و وین برکاه برج را در  
برابر آب از سطح مایه که برنج داخل شود و در  
بریکر محروم شود و اندکی از قورس برج باقی بماند  
بطبع قهبط شکم و دافع تشنگی و تب و عاف  
کثرت نه بر باد و موحد و لام و سکون  
یا و تختانی و کربا و موحد و برج باقی بماند بطبع فارسی  
و سکون یا و تختانی دوم یعنی برج را که در برابر  
آب از نخسته باشند و برج بسیار سبب و ممد  
شود و از اول علیظه آید بطبع شتی و مقو  
دل و اعضا و سبک و قهبط است و مدمل  
دیامی و استوی و شمس و مفرح طبع و دافع  
تشنگی و تب و از کله و راست و چون چهارده  
برابر آب کرده بنزند دافع امراض بملو  
تب و نفه شکم و دافع و باد و از اول و

و داده قام و عا بس عرق و اسهال و شمشاد  
طعام است بعضی را است و سبک است نیم  
الف و عرق از خون و ال همدان یعنی آب برنج  
چخته اگر آنرا برنجی بگیری بده بجارده برابر او  
مجدبه باشد و برنج در دست نمائده باشد  
سرد است و سبک و قابض و مفتحی ضوم  
و باعث ال از نده باد و بلغم و صفرا و کها  
اعضا را نرم سازد و در دفع تب و عفراوی  
و بلغمی و مانند کی را است و بیاض و موم  
و ریف و کرد ال مهمله و فتح میر و عفا و لون  
و دال مهمله هندی یعنی جو را بریان کنند و در آب  
بجوشانند تا بپزد و در آب ۱۵ روز بپزند  
سبک است و قابض و در دفع خلط و در  
دفع خلط و در دفع خلط و در دفع خلط  
بپزاند و در دفع خلط و در دفع خلط

در مزوره میسها رند در او ایل تب  
و هند چه ایش از او ایل تب  
از غذا از جوش تب میز ماست و از نزاله  
بر زبان اشک که لا چارند گویند بلام  
و است و جیم و الف و ف و ییم و خفا و یون  
و دال مهله بندی بطبع سبک و قابض  
و مقوی دل و دشتی طوام و ما همت  
کن بعضی همزه در سینه بحر و کسرتا و فو تا میزند  
و هم کاف و مار که و سکون زن معنی  
موناک یکجمله و برج دو جمله در آن قدر است  
بیزند که بعد از طبع آب او بستانند  
و نمک که از انکوزه و کشنیز و زنجبیل  
ناخن در رد اهل سازند بطبع و ارفع  
و ف و اخلاص نشسته و خون را صاف کنند  
و دشتی طوام است و مقوی اعضا و بدن است

ناف کز دگر بفریم و نسکون داود و  
و باد و باده می هرگاه در آید در هر زمه به بر آب  
آو بخفته باشند آن گشت را بدین نام خوانند  
اما چونکه موند از هیچ و کجا بهتر است و بطبع  
سر دست و سبک و شش طوام و دافع لما  
میل و امراض سر و کردن و سوزش  
اعضا و فساد باغم و صفرا و خون و تب و اگر  
آورد نه و آمله را در دوا خل کنند و سبک  
و دافع فساد باغم و باد و صفرا و اگر با آمله تن  
بیا میزند سبک و ملین و دافع فساد باغم  
و صفرا و مسکن طبع و از جمله اغذیه مقوی  
است و دافع بطلان شش سر از سنی  
و شش و سوزش و تنفاس و ششکی و  
بیشتر و بهوش و سر ششکی و  
بیشتر و بهوش و سر ششکی و



موقانی و خفاری و سکون با و تلمانی  
 ملین و دافع کول و بواسیر و ف و با و باغ  
 شکسته سنگ مثانه و جمیع امراض  
 ادری و بیه و دافع بر میوه و شتهی طعام  
 جو که در بطعم زنجبیل و بطبع سبک  
 و باغ چند آن گرم نیست بخایت دافع  
 رکت پت و آب پی و سرفه و فساد باغ  
 جو که در دافع امراض و باغ  
 ف و باغ و تب و تنگی نفس و آب پی  
 و سرفه و بر میوه و پی استوائی طعام و گرم  
 شکم و معده و باغ و باغ و تب و سبک  
 و قاضی و دافع فساد و باغ و تب و سبک  
 و دفع طبع و از جبهه غذای و داسی است  
 و مقوی دل و دافع بطلان چشم و سبک  
 و اگر قدری روغن و نمک در و باغ و سبک

ردن شود و در هر کد ام ازین جو کها اگر سه  
 چیز است یا یکی یا ترش سه بهر و آنهم بدین  
 ماند داخل کند بطبع که ترش شده و با هر چه  
 ترکیب کند و مخزن دج سازند غایت  
 آن بخشد بهم سین مهمله و سکون  
 و او و کمر باره و فارسی یعنی هر دلی  
 بریان کند و مقدر سازند بطبع قافض  
 و هر چند خوب بریان کند بطبع  
 قافض و خشک و هر چند خوب بریان کند بطبع  
 سبکتر گردد و کمر کاف و خفا و ما و  
 سکون جیم فارسی و کمر را و مهمله و سکون  
 یا و تختانی طحای بودله برج را و نواع دالها  
 بر اینجهت پیوند غایت هر یک موافق  
 و ال او باشد که با او ترکیب یافته  
 پس بطبع کجری بقوی از بعضی است

و مشتمی طعام و کران به افزاینده است  
هضرا و بلغم و دشرار هضم شود و سکن  
و در افح شغل و ماده خام و فساد بادیه  
بکر کاف و خفاری و سکون یا رختانی و  
را و مهله معروف شیر برنج نجاست  
کران و دسوار هضم و موی اعضا و بینی  
و مکن و نفاخ و در افح فساد هضرا و باد  
درکت پست و در اشتها کم کنند  
برای مهله و الف و کاف فاسد  
دفتح کاف و خفاری و الف و فتح دال  
مهله بنزدی و سکون و او یعنی شیر  
قند سیاه یا شکریه قوم آورده  
و از نبه خام پاک کرده جو شانیده  
وز و داخل ساخته دیگر جو می دهند  
پس زنجبیل و لاجبی قدری که منتهی

و بیاض است و در بینی شربت و  
بر خاک کبریا ز شیر و نبات مصری ساز  
و در آب است تیر یک یعنی سهان و در آب  
بها لسه و آب جامس و دیگر ترشیا  
موافق قبول ذالقه و نمک سنگ  
و نمک سوخته و قدر راسی یعنی خردال  
درودا خل کنند و دیگر ترشیا  
که پرنی قیاس است شود بطور  
سیرین و بطبع تر و کران و مستحق طوام  
و مبی و تشند و مقوی دل و مفرح طبیعت  
اند و این را بزبان هندی سیس نتر گویند  
بکر لام و سکون یا و نخدنی و سیس  
مهله یعنی لعوق سیس بفتح را از مهله و  
سیس مهله و الف و لام الف و لون  
یعنی مر و یاست و الف و لام

و آنچه بدین مازد بطعم شیرین است  
طبع تر و کران و مضرع طبع و شیرینی  
طعام شیرین مهمل و کاک  
و عفا و ما و فتح را و مهمل و سکون نون  
یعنی دقغ و مضرع و قدری شهد و همان  
قد مریج و روغن زرد و الابی و کانور  
و آنچه بدان مازد با هم مخلوط طبع  
تر و است و کران و مقوی اعصاب و رخ  
نساباد و صفرا و مجربست درد افح  
ز کام و آب رفتن از بینی مجربست  
بفتح یا و موحد و فارسی و  
نون مث و دالف و نون ثا بی  
یعنی شیرین بهامر کند و مفرد مرکب  
عفا ره انگور یا شمش و شیرین  
بهالیه تمر هندی یا نبات و قد

و باقی بواحد رکعت و کاخ و پیرز  
 ناک رکعت آخر و وقت هم دیگر کشش  
 با انگشور و عطر مان و صند و شتراسبها لو  
 و آب بهاله با قدری کاخ و نباتات  
 معری آب مخلوط با غلظت غایت  
 بر دو دفع مانند کی راهند و مسمن و مدر  
 بول و دفع بشتکو بول و مقوی  
 دل اند و مفرد آن تنها شربت  
 نباتات معریست و اگر در آن شربت  
 شیر بهاله کند مقوی دست و قابض  
 و اگر در شربت نباتات شیر و سرهمی  
 کند ملین است و دفع اشتها و گرمی  
 و مانند کی راه و سوزش اعصاب و  
 در آن شربت صغوات بی زوغن اند  
 چاره چاه است نباید پیشانی طبع

و از آنکه صاف کنده در معده  
و باد است و مهبی و مضی طبع است و در معده  
ماندگی رده و تشنگی است و در معده را که مهبی  
و سکون و او و کسرتا و خوتانی هندی و سکون  
و او و کسرتا و خوتانی هندی و سکون  
یا دختانی یعنی نان پس آن تا بکی سکوت  
و نانی که بر سفال طبع یا بد از و سبکت باشد  
و نانی که بر اعدا نسته طبع یا بد از را تا بر کو  
بمع همراه و خفا و لون و کاف ناری  
الف و فتح کاف و سکون را و مهبی  
مقوی مهبی است و سبک و در معده را  
و لطلالت و تشریت شامه و تشنگی  
و کسرتا و خوتانی هندی و سکون  
و در معده باد و صفرا و بجم است و طبع  
جمع مانها در حالت گرمی سبک و غذا

درای در حالت سردی گران و قابض  
 بطنم باد مؤسسه نازک و سکون  
 و او دگر رازی مهمله و سکون یا دختانی  
 که شربت از یکپو از بهندی بطنم باد مؤسسه  
 نازک و سکون کاف و او الف  
 و لون مولد من است و افزایده بطنم  
 سازند بیک هر مطعومی  
 که از برج مطحون چون حل و او غیر طبع  
 نمایند بطبع کرم و گران و مقوی اعضا  
 و مهبی است و مطحون دلیله و  
 مطحون یعنی آن کرده طبع نمایند مقوی است و دفع فساد  
 صفرا و باد را و در آن زمان و آنکه در آن  
 ماهر بنزد بطنم ز محبت بطنم سرد و گران  
 طبع یا بر چون بر او بر و آنکه بدین مانند بنزد بطنم اعضا  
 افزایده است و صفرا و آن و عمرین متوال از هر جنس



فلیس که طعام بنزند خالص آن غلبه خواهد  
بخشد و در آنست و در دفع باد و دل  
و افزاینده باطن و از مطبوخات هر چه  
طبخ باید مقوی اعصاب است  
و در دفع باد و صفرا و باد و انجم در  
بنزند طبع گرم است و باد کم کنند و ضعف  
نوز چشم باد و صفرا و غلظت  
و طعامی که از کندم یا برنج در شیر بنزند  
باد و باد و صفرا است و مقوی دل و موی  
و مقوی اعصاب است و بکبر کاف  
و در دفع باد و صفرا و باد و انجم در  
تای فوقان و ضم باد و صفرا و غلظت  
و در دفع باد و صفرا و باد و انجم در  
یعنی اگر کندم را در شیر بنزند

این کرده در روغن بریان نمایند و برو سوده  
 است معری نقد فلفل و کافور بپاشانند  
 و قسمی است از آن که معری و آب نارجیل  
 بنیز در خمیر کنند و بعد از آن در روغن بریان  
 نمایند و برو سوده بطبع کران و تنه و بهی و معوی  
 دال و دافع فساد و صفا و باد و برودی قوت  
 در بدن باز دید کنند و سودمند است  
 بخداوند خربزه و سقراط بفتح سین  
 حار و خفا و نون و جیم و الف و فتح و او یعنی در  
 سیه کند معری دال کرده نخت در روغن  
 بریان کنند پس نانی دو طنت سه مالخته  
 در میان آن دو طنت ایره بر آن کرده را  
 برسانند و قسم دوم او که خمیر آن نان را  
 بشیر کنند و پس از بریان شدن و  
 فندی معری و یا شک حبشی و اندکی الالبچی

و مفضل و کافور بر و بپاشند و در سینه  
کلین آب زرشکیده و گلاب و آرنج و گلاب  
و ال ترمانینه در منافع برابر آب است  
در حفظ صحت و تقوی تن است و سایر  
منافع بدنی بخشد بفتح میم و خفاء  
نخن و کمر دال مملعه بند و تار و قوت باز  
و ابف یعنی میده کندم را باب  
بسیار تنگ کرده و بدست شورنده  
بنا نخبه بکزد است بر هم زنند پس آن را  
بقد رنگ کف در روغن زرد داغ شده  
بغاشقی بر و بزنند تا بریان شود و الگاه  
در شیره قه زهر رسیده نبات می  
نهند از آن رشم دیگر که در میده روغن زرد  
مقدیری زعفران و الایچی و انجبه بدین مانند دارم  
یکوده بریان کنند و بعد از آن در شیره قه

بعد از نسیم دیگر که در دیده آب قند سیه  
 سیمیزد و بریان کند و لطف اول مهمله  
 و خفا و تا در هر مهمله و سکون در و دگر در  
 مهر ثانی و سکون یا و نختانی یعنی سیه  
 برج در با جبر است همراه کرده بدست  
 شورانند و همچنان چغری تنک و رقیق  
 سازند پس بریان کنند و بشیره نیا  
 مری توام رسیده بپزند این جمله بطبع  
 کرانند و بهی و مقوی دل و مولدنی در  
 نند و صفا و باد ببا و موحد  
 فاد و الف و هم لام و سکون  
 و او و فتح دال مهمله و یا و مکتوب یعنی  
 بستانند شیر و جبر است مساوی و  
 چشند آن بچوشانند که نمی بماند پس  
 او قدری برج و کنیز گرفته بند از زرد

چون به بخت کی گزیده قدری بهر دوش  
و تخم کشتل درود داخل استند الگاه بمقدور  
شیر به عن زرد داخل سازند و همان  
قدر نبات مصری سوده داخل کرده  
جوشش دیگر بدهند و قدری زنجبیل و  
فلفلکزد و کافور نیز اضافه کنند بطبع  
کران و مهبی و مقوی اعصاب و دافع فساد  
صفرا و بادیه بفتح لام و سکون باء  
سودم خارسه و کرسین مهمل و کرا  
یاء تحتانی یعنی در روغن داغ کرده مید  
کنند مریان کنند پس شربت  
نبات مصری درو کرده باغچه کت دهند  
زنند تا صورت حلو بگیرد الگاه چربی  
خوبادام و الابی و فلفلکزد و قدری اضافه کنند  
بطبع کران بخالصت مهبی و مقوی اعصاب

مولد فی و د اسم ف د صفراء باد  
کبریا و موحدیم مار کس د خفا و ماسکون  
یار تختانی و کمر نون و سکون یاد تختانی  
نانی پلو انیت مشهور بطبع کران و درفع  
ف د صفرا بر اففع بار موحدیم و راد  
همه و الف یعنی هرگاه ماش یا مگ  
یا ق م د ل ر م ق س خسته  
در روغن بریان نمایند و بعد از آن سرد  
کرده در جوات یا دوع جو کشیده بنهند  
دازان چون قرصها خورد و بزرگ سازند  
و بعضی چون نان پهن کنند و آنرا محضای  
امیخته و خمیر خسته در روغن بریان  
نمایند و بعد از آن سرد کرده در جوات  
یا دوع جو کشیده با نمک و زرد جو  
دورده شریک کنند یعنی نجیب نند مقوی دل

و سایر اعضاست و هرگاه او را کمال  
بهر روزی شستی طعام است و هضم آن بکند و در  
فادای و باغی بفتح لام و غم دال هاء  
شد و سکون و در شیرینی معروف  
است و اقوام آن بسیار از جنرات شیر  
دریده کنند و ما شمش و بنک و پسته و غیره  
که پیوسته مشهور درک و سالوک و انجم  
بدین مانند با زند همه بطبع دشوار هشتم  
و مبهی و مقوی اعضا و دافع فساد یاد  
دفعه است که با دوع همراه بجنبه ساز  
مشتی طعام است و دافع فساد باد و باغی  
و ماندکی را بکمر هزه و خفا و نون و سکون  
دال هاء هندی و فتح ما و سکون و در هاء  
مثل برانا نخور است مشهور بطبع  
خشک و دفاغ و مبهی و باد و باغی و انجم

میان جهت منجمد و روان و کمر لایم و سکون یا بر  
 شکر و زنجبیل و شنبلیله و نعناع و فلفل و گلاب و روغن  
 بادام و روغن نارنگ و روغن کافور و روغن صندل و روغن  
 بومد و روغن نالی و روغن کون را و مهمل که بگوید  
 شهور بطبع سبک و شستی طعام

هم کاف و سکون نون و فتح دال مهمل هند و اسکندر  
 لام و کاف و الف یعنی زیبا میدهند کندم یا کج  
 و دو نبات مهربی دو جزو با هم با آب آمیخته و خمر تنک  
 و رفیق ساقی و در میان کفگیر باغریال سورخ دار کرده  
 مانند مغز بال در میان روغن درخ کرده بنزد تار یا ن شود  
 بچشم و در غده پشه نبات مهربی یا سبب سفید  
 بر در و موی و مولد منی است و کوبشت بدن افزاید  
 و موی دل و اعصاب و معزج طبق و رنگ او را محارفات  
 کند و سبب بیغم کاف نارسی و ماء و خفا نون و فتح کاف  
 فاف و نالی و خفا نانی و کسر نون و سکون یا خفانی یعنی



هر طعم را که در آب نجوشتند تا نرم شود و به صبح  
 بکوبند و با دانه خام و با دانه کهنه و بهین و بهین  
 و صندل و قهقهانی بکوبند و در آغوش است و لمقان آنرا از غله نو  
 سازند و به غله رانند و بهین بریان کنند و بهین و بهین و بهین  
 و شکر و آب سرد و بهین و بهین و بهین و بهین و بهین و بهین  
 بسیار زودت بخش و تا هنگام که قوت او هیچ  
 نماند و لمقان چون طبع سرد باشد و سبک و مایه و مایه  
 طعام و دافع فساد و بهین و بهین و بهین و بهین و بهین و بهین  
 و بهین و بهین و بهین و بهین و بهین و بهین و بهین و بهین  
 قوت دهد و مانند کی راه دور کند و بهین و بهین و بهین و بهین  
 در کرباس و بهین و بهین و بهین و بهین و بهین و بهین و بهین  
 به بند و بهین و بهین و بهین و بهین و بهین و بهین و بهین  
 با بلای طعام و بهین و بهین و بهین و بهین و بهین و بهین و بهین  
 در و گردن و بهین و بهین و بهین و بهین و بهین و بهین و بهین  
 گردن بسیار مفر است و بهین و بهین و بهین و بهین و بهین و بهین

ساند و این سببند بطبع کس  
 است و مقوی اعضا و افع فساد بلغم و صف و عا پس  
 قو در سبهاک و دفع فساد خون و بر امود و زهرهای بسیار  
 تشنگی و دفع اول و فساد و الف و نون تا نیم یعنی کسند  
 و جو و خود جوشانیده بر میان سازند بطبع تشنگ و گران و  
 داور و مضمر و دفع فساد بلغم و فزایی معطر و بجزیم فارسی  
 کون و سکون یا تختانی و فتح و او و را و مهله و ماء  
 مکتوب یعنی سالی بر جوشانیده و قدری تف داد و در  
 دادن کوفته بکار میبرند بطبع گران و مقوی اعضا و بلغم  
 انگیز و لغم یا و سکون و او و لام الف یعنی غلبه  
 که بر بیان کنند قدری باد انگیزد و بلغم و فزایی افزایش  
 بلغم دال مهله و سکون لام و ضمیم و سکون لام تا سیله  
 یعنی هرگاه غلبه نیم رس بر بیان سازند بلغم بلغم افزایش  
 سبک و مقوی اعضا و دفع فساد و فساد و باد  
 و لام

و سکون یار تختانی و ما کشته بلیس  
میران سازند و فکله و دادرگ و دار چینی و اطمینان  
ماند از تو اما داخل کند و قدری از آب در و مایه  
این قسم صاع را بلیه دار گویند پس در بر نه خودش  
کوخته اگر آب نگاه دارند و مثل دو بهازه خشک  
بپزند کراست و میل بطعام آورد و مفرح دست  
و تقوی اعضا و فرا بید عقل و فیهی آورد و تنه برست  
گرداند و مینی بسیار توله کند و آنچه بلیه دار باشند  
و شور بای در و باشد است باین سکت  
بغم سین همه و سکون و او و لام ناف  
یعنی کباب گوشت را بشج کشیده و معالج بکار  
داشته بر اخگرهای تافته که اصلاد و دنداشته  
باشد بریان کند و این را سو و مند تر بر  
طعام دانند در مان و ن کو خسته  
و انار دانه و نمک و الاهی خورد و دار چینی

خانه از هوای ندری سینه مرا اندک  
 مرغی نماند بپزند و گاهی چون قرص خورد و  
 بپزند و سازند و نیز گوشت بریان کرده و بعد  
 از آن گوشت و مصالح مسودت و اصل سینه  
 در تنور طبع نمایند و گوشتی که بر روغن کهنج طبع  
 یابد که است صفر انگیزد و اگر در روغن زرد  
 بپزند سبک و شتی طعام و مقوی دل و اعضا  
 و چشم و دافع فساد صفر است و گوشتی  
 که بر روغن کهنج طبع یابد که است صفر انگیزد و اگر  
 در روغن زرد بپزند سبک و شتی طعام و مقوی  
 دل و اعضا و چشم و دافع فساد صفر است و گوشتی  
 که در جوات یا شیره طبع یابد که در میان دهنی  
 طعام و مقوی اعضا و اگر با روغن بپزند  
 صفت و باد انگیزد و گوشتی را که بپزند  
 و باز بسازند و مصالح مانند فلک در بر حنی را

بدین مانند طبع نمایند سود نیست و معیبه  
و باد رطوبه کند کوششی که با او منک بوشاید  
خوبه و فایده مکرر و در اجتناب از انکوزه و انار در دست  
بچه بدین مانند طبع دهنز قوت باشد و منشی هفا  
و مقوی اعصابست و در اخف فساد باد و باغم و صفرا  
و کوششی که بسایند و بعد از آن بپزند و کراست  
مقوی اعصابست و در اخف راج و کک و مادی  
راه و تنگی نفس و فساد باد و صفرا و حمله  
ادویه است مرکبی را که قوت باطنیه و قوی بود  
و بنیه ضعیف را قوی سازد و مولد منی و در اخف  
در د اعصاب و هاف کننده او از و مقوی باهر  
و ساعده و اگر در شور بای کوشش انار و دانه  
کنند بطبع است و مقوی اعصابست  
و منشی طعام و در اخف فساد و خلاط نلش و مفتح  
طبع و در اخف خشکی رهن و مانند کی راه و کوششی

بسعده هفت و ناست و گونته که با  
 طبع یا به شور بای آن طبع سبک بدرد آید  
 و در عین حال با شکر شور با او و با هم و منفی طعام  
 و مقوی دل و صبر را انگیزد و در رفع فتنه و بانو و باد  
 و غلبه شکم و اسهال در میان تراکب مفیده  
 مشتمل بر سه فصل است در میان بعضی  
 تراکب مفیده یعنی با اصلاح  
 آوردن مدبر ساختن حرب السلاطین باید که  
 تخم بحال کوتار ادر سر کین کا و میشش دات  
 القدر بچوشانند که به بختکی کراید پس از میان  
 سر کین بر آورده بشوید و منته سازد  
 و مغزشش گرفته دوباره کند و ریزه که در میان  
 این پراید او را نیز دور کند بعد از آن گرفته و در  
 این انداخته القدر ببالد که روغزشش بر آید پس  
 در سوزن بچوش کلین بن انداخته القدر ببالد که نمته

و بتی که در و مانده باشد اندر این مریض  
است اصلاح این بعد از آن بطور بدست  
بفتح سبب جمله و سکون و در و فتح دالی مهر  
غفار و سکون و کربار موحده و فتح کاف  
و تار بندی یعنی با اصلاح آوردن زهر زهر را در  
شیشه ماده کاوسه روز پنجشنبه باز بر زور  
و دوبار کرده در آفتاب خشک گردانیده  
ستر قدری در روغن زرد بریان سازند که با  
صلح آید و معنی با اصلاح سیما  
در مغز کبوسه کور یعنی نبات جبر انداخته  
کنند بعد از آن از مغز کور بر آرد سیما با صلح  
یعنی با اصلاح آوردن کور کرد  
باید که کور در اکوخته پیدا سازد بعد از آن  
در کج با اندک روغن زرد همراه کرده و در  
گرم نهسد تا وقتی که کور در آب شود و اطباء و احوال

تا که کاواغ ازین تا بصلح آید  
 ت دشتی طعام دد از رخ راج و نوک  
 سه فیه و تنگی نفس  
 توله کن به سود سه توله حاف بخودن سیراب  
 او را در ظرف سنگین کرده بسوده حشت  
 خسته کهرل نماید انگاه قدری بشیره و مینوس  
 کهرل گسترده از آن در آب لیمو کهرل نماید که  
 حاف میشود و حاف بخودن کند یک بردشی که  
 مذکور شد سوشن طلاء و سیاه را  
 یکجا کرده در سیر لیمو یا غره بندی یا تیشه دیگر کهرل  
 نمایند بعد از آن کوگردانند حسته دیگر بار کهرل  
 کنند پس کبوتر را در آب حل حسته و شیره  
 کشواز داخل نموده با هم میجوشانند حاسب به بند  
 و در میان سکور که بهارچه و کل حکمت مطین  
 حسته یا شند کرده در زمین کوی کنده قدری



سیریم در آن کو مجسمه چهارده وارفت  
چون آتش بس دشت و بر آورده پس در  
درخت کنار همین چهارده مرتبه کحل نموده آشی  
بذره تا طیارش و دود دیگر سه مرتبه در کندم  
صاف کرده کحل نماید و در وقت سحر سنی زیاده  
کند و بسترهای طعام آورد و دفع راج روک  
و بند روک در وقت توله در وقت توله  
زرنج زرد و یک توله خستین زرنج در ترش  
حل کند بعد از آن آن زرنج را با قهقه امیخته  
و حب بسته در بوشه انداخته بوشه را سوز  
سازد تا چهارده پاس آتش با حک  
دشمن کند بهین روش تا طیار شود و اگر  
بداند که زرنج کم است دیگر داخل کند  
کم است دفع درد شکم و باد و بلغم و این  
بادی و موی و بسترهای طعام است

لش ساجده باشد ز غنای میان ز کشته  
بد بعد از آن قدوس سیاه صاف  
ارده و در اقیانوس با ترش در باوان کدل  
لش پس بنویسد بعد از آن کشته است صاف  
ساخته همراه ترش و دیگر داخل کرده کدل  
سازد بعد از آن در شیر ساک نونان  
و خجسته بنویسد و کدل کرده چند شب به بند دوازده  
چهار را در سه و سه شب کرده و کدل دنی کرده  
در دیک ریگی کرده در میان آن دیک بنده  
و سه آن دیک را بجل حکمت محکم سازد  
دیر دیک آن نهاده تا چهار پاس آتش به نرم  
یکند چون کسر دشود بر آورد و در کدل با شیر  
بنات شوزن تا یک روز که کند باز یک سیر  
کود صاف نموده انداخته کدل سازد بعد  
از آن باره غنای کاو میخون کرده در بوته کرده آتش

کجاست بدره یعنی بقدریکه گز زمین  
بالا و پایین آتش کن چون سرد شود  
یعنی قلعی سرد است بر سر وضع کند  
و بهیت قلعی را در آتش بگذارد و بگوید  
که آتش شود در حین گذارنش گوشت پوست  
درخت پهل هفت مرتبه اندازد و بشویراند  
پس همین گوشت بر کسب بنوشی زنها اند  
بجوبی می شورانید باشد و اندک اندک  
ازین گوشت پوست انبلی می انداخته باشد  
تا نیک گشته شود بعد از آن چهارم صفت  
زرنج اندازد و حل کند که خوب گشته شود  
باز گوشت پوست انبلی انداخته حل کند پس  
در سده انداخته و بکل حکمت دو بار  
پس دوسازد و باز در یک گز زمین بگذارد  
کرده و این را در و کرده آتش با جلد داشته

از او تا که دینودیه جای نماندیش در هر شب

بهر در می و شستی طهارت

درد اضلاع و تنگ نفس از روی بدن در ریح روک  
در سینه و فواق و امراض بادی و باطنی و صفرا و سقوی

دل است و زلال آورد خولاد یا ساراد

تنگ سینه و تنگ نفس گرم نموده هفت مرتبه

در ریش بکشد و مرغ و ماشا شده ماده کا و دکانخی

و کو اشته تر بهلا و شیر زخم و شیر انگ و آب

کلوی و شیر ماده کا و آب جویات و آب لیمو

و آب بنجره و کو اشته کدنی و جو در هر کدام از این

ابها در غایت فافته هفت هفت مرتبه سرد نماید

و بعد از آن سوزان کند و سوشش او را در آب

تر بهلا حل کند و در آفتاب خشک سازد تا چهارده

روز تخمین در آب تر بهلا کرل کند و در آفتاب خشک

سازد بعد از آن حبس بسته و در برک ازند تحمید

درست است پس هر دو تار رز در افتاده  
پس از آن تا یک ماه در میان کند دی غلبه  
و اگر در آن که باره خام مانده و مشعل دعات نای و کراس  
جست بدید که بار شود هر قدر که بر دشت طبعیت  
باشد بخورد سردت و بهی  
و در این امر اخفی بادی و هفرائی و باجیت و در غرض  
بدن و تنگی نفس و راج روک و تپان که هر  
امیرک در آن گفته و در سالی آب  
اندر هفته تا سه روز نگاه دارد و بعد از آن  
با سالی بمالد تا حاف شود در میان سه چهار  
روز و بعد از آن سه ها که را آب کرده بآن بمالد  
چهار روز پس حب بسته در باند انداخته تا  
هفت پهر باشد بدید چون سیرد شود بدید  
و باب کوبی شفیقه نموده باز آتش بدید چون شود  
شود بدید و باب کوبی شفیقه نموده باز آتش

بنام و یک مرتبه شقیه آب که پخته داده اند  
داده باشد که کار تمام میشود کاربرد

سبب است که گفته که از باد و مله باسد دفع  
نشد اگر همراه جودن پوست گریا بخوراند اسهال  
جی را دفع کند تا سه روز بعد از یک سرخ بدو هر  
قدر که برداشت طبعیت باشد دید بخار برود غذا  
او برنج و جزوات یا دونه کاه یا بز باشد و اگر کشه  
شود آب سرد بخوراند

مرح سها که فلفل را از هر کدام یک توله زهر با صلاح  
آورده نیم توله در شیر و نیم توله روز که دل کند  
که ساقه میشود بخار برد

بادی و تب گفته دفع کنند  
یکم و کند یک دو جز و جودن چوب چهار جز و کو کل آنکه  
پخته بپزند از هر کدام یک یک جز و اول سیاه  
و کند یک را یکی کنند بعد از آن جودن حقا و کو کل

در جلی کرده با دغن خروار که ال سدر است  
چهار سبزه و بقدر بر داشت طبع است نالی  
و در دست بخوردن باید که است را بر دغن هر سه  
سازد و بنزد در از باد بپوشد و گرم دارو و قایم  
بخورد و سبزه را با آب و گوشت و قایم  
هر روز از یکبار سه جلی کند و دو دام سس کشته  
باب داخل نموده که دل سازد و رست را بعل  
عالمت سخت کند که این را در کرده در دیک بالا  
و باید این نمک کرده این سبزه در میان آن نهاده  
تا است بپزند چون سرد شود بر او زده سفوف  
نماید و همراه بر یک ک تنبول بخورد و اگر در و خل کند  
باید که بج و دانگوز و زنجبیل و زیره سفید و سرخ  
نموده همراه او بخورد تا خل بر طرف شود  
آب گرم بنوشد و از شهوت و فکر و غم  
و حرکت از جناب نماید و هر روز سه بار بخورد

چهارم است و اگر از نبات سوسنی رود  
در صبح و غلغل در از و پنج یک کوالت  
یعنی چوبش اندوه همراه او بد و در ۱۶۵  
ب طلب نماید بجای آب همین چوبش اندوه  
م میداده باشد غدا خشک و جفوت  
از کسب نبات باقی باشد همراه عسل بد  
یا در آب ادرك بد و سست و انا  
سیما صاف کرده کو کرد اطله صاف  
کرده زهر صاف کرده تخم و میهن و زنجبیل  
مرج غلغل در از اول سیما و کند یک  
بد کرد ل جلی کرده زهر و دیگر و او کو نشسته  
و خسته و اخل کرده در آب و انا توره  
و خسته بد کرد ل کند بشه شتی و  
بند و در صبح سید و انا و در آب  
دفع شب که نه است



سیماب بکیت با کوکر زدود تو  
جانموده بکلی با زرد پس زهر سوده  
سه توله بوسه بسله چهار  
تخم جیبال سوده بچ توله همه از دور  
دیبال با آب بپوش قیبه داده باقی  
دو کوکر دکللی شده کدرل نماید و بقدر  
یک ماسه صبا بندد و یکی  
از آن با چهار غلغل کرد بخور و غلغل  
داخل تب کهنه هر قسم

که نباشد  
سیماب و کوکر از هر کدرل  
یک توله با هم بکلی ساز پس  
تخم جیبال سوده و شهاب که برین  
کرده از هر یک توله درین اندازد  
و همه را یکی کدرل سازد و بقدر

کف تب نشسته با آب که یا بر تن قبول بخورد  
 و یا خشک باد و کحل کند سرش می مقدار دوسرخ با نبات  
 و آب آردک بخورد و خشک شود  
 دافع تب است بهشتی و در نخستین  
 سیما ب و گوگرد از هر یک یک توله با هم بجلی سازد  
 پس سرخ و سهما که بریان کرده از هر کدام یک  
 کوته در آن انداخته از زیره های و هویت  
 داده کحل کند سرش می مقدار دوسرخ با نبات و  
 و آب آردک بخورد دافع هر نوع  
 تب و درد شکم  
 مساوی با هم بجلی کند پس سرش نشسته و از هر یک  
 و پوست پلید و پوست آمله و زنجبیل و فلفل و  
 تخم خیال سوخته مساوی در در کرده با آب که کحل  
 کند چون خشک شود میخته بقدر یک سرخ  
 موافق برده است طبع بخورد

دوای مهمل است و زیند رتبه که با یک سر  
انمان قدر اطلاق شده و بیماری شکم و باغ  
دفع کند رنجیل و مرغ و سیاه از  
یک توله کند یک دو توله شها که بران یک توله  
جیبال سودا و سه توله خستین سیاه  
و کند یک را بجای سازد بعد از آن از دو و سه  
انداخته که ل تا یکبار س کند و جبهها ببندد  
بقدر دوسرخ یا یکبار سه نبات صحرای بخورد  
دوای مهمل است نافع بیماری  
شکم و فدا باغم سیاه یک توله و  
کوگرد و دو توله با هم بجای سازد پس شها که را بران  
کرده و مرغ از هر یک یک توله رنجیل و سیاه  
از هر یک دو توله جیبال سه توله و اند  
خوب که ل کند و جبهها به بندد و  
یک سر

است و در آن سر و تنگی نفس  
 و استیسا در بیماری باد می و منگی و تب  
 و ترم و مقوی و در کنگول کالولی  
 و کالو ساید و همایید ارد هم بر دایه  
 عیون و کنگول ناک بالاکر و اند  
 کول کت استوری ارد و اند و نج  
 پیل ایش یوست میده فلفله در رخ  
 یاد رنگ زنجیل فلفله و ربع مونها  
 تخم کونج تخم کنار تخم بلبله تخم شادری  
 آبله جروچی کسلی سرشت راسی تخم دمنه  
 سفید سوه سفید بریان کرده و از جو و اجوی  
 ضد اسفید هندی کسری سدر سوکه موسه  
 هشی یا عوش آن دار چینی جینا مالک و جلف  
 جابل جاسینری قر قلی کنگول سنگی کسری  
 دارد از آن به پیش از لاجی خوردن کسری

مست کند بلا حار - کز لرد مهر  
دالده تخم کو کفاز - بلهاره خشن لوج  
بوست ببلخ جامن کو اکسیر بیکر سوز  
کیم است کنده کجی سیاه موجر -  
تخم سنبل رنگ - سنبل جرجر اسباب  
کشته طلا کشته سرب کشته  
ونف کشته سون ماکهی سوده قلعی  
کشته ابهرک کشته مس کشته سار  
کشته مشک از در کدام یک تو چشمه کاتوز  
نیم تو نه جمیع ادویه را کوفته و بچسته  
چهارم حله جمیع دوا بنک سبز اعلی  
صاف کرده و بچسته دو برابر جمیع ادویه  
و بنک نبات معری را بشیر و بقویم  
آوردده دوا ما بان بشیر شد و بقدر یک تخم  
حب سبز از دشیر بتی یک سب

[illegible]

والتی ساروسر شده و ... است و تو ای ...  
نام خشت ... اطلاع مودک ...  
مرع پوست هدیه پوست ...  
تالیس تر کنکول ناک کسیر الجود احوال این مبتدی ...  
زیر مسعد بریان زیره غراسانی از هر یک چهار توله ...  
دو توله مشک یک توله کج بریان کرده پنج پنج الاهی خورد از هر یک  
چهار توله ادویه کفنه نشسته ابرار ادویه جز اعظم اعلی داخل  
کرده و مجموع همه شربت نبات بقوام آورده و ادویه بان ...  
بهون کسیر دی کراید پنج نبات عمل و همان قدر روغن زرد داخل  
کرده بقدر یک توپم حب به بند و شربتی یک حب  
مصرع و مقوی دست و شنبلی طعام و مولد منی و دفع کسیر فیه  
و بند روک و فیه بیماری خون داماس احفاد  
الاهی پنج ستره قط ناک کسیر فلفلهویه قرنفل نسو مجین  
تالیس مسود چاب زیر مسعد بریان کرده زیره غراسانی  
مجدد و کثیر زنجیر لالان فلفله راز مریخ احوال این الجود مشک

در دین چهار توله گانه است  
 و بقدر یک توله تنب سازد و در سبب یک حبس  
 در دفع تنب و بدرفتاری رشتنهای طعام و نوش  
 اعضا و مشغوری و هیزبان که در هنگام تنب بهم سرستد  
 بر اینها دیوار و محمول رنجیل سعد گفتگی  
 کشیز یک پیل مادی کوفته چینه بطریق دوا می سبانی  
 جوش نیده میل نماید و در دفع اسهال  
 و فرباد و حالبس عرق و در دفع بی استهاسی طعام و  
 مشغوری و در دفع هیزبان  
 چاب چیت رنجیل تخ فراسانی و نرس زیره سفید و بان  
 که در احوال ریکا جردن یا بهارنگی با بزرنگ کمر پنج انگ  
 کتابی بزرگ میداد سنگی یک پیل بوران اجمود  
 شقیق و کافور و مساوی گرفته و چینه سوز و ساز  
 و با هم است و در دفع غلبه و کور شکم  
 و با هم که با تب هم بایست باشد و در دفع رنجیل



فلفلدر از نسور و اکبر و سحر از هر یک  
و فلفل و پنجه و آینه در اکبر بمو یا بمجوره تر کنند  
الله اعلم بالصواب و سحر و طعام در دفع مریض  
که پیش و نمایان است که آن اکبر جنبه میدهد  
فلفلدر از خاک سنگ مس اوی هم گرفته و بخفته  
و با هم مخلوط با صفت صفوف سازد  
سنگ مس سحر و طعام است و دفع مریض  
شکم که از جهت باد باشد  
زنجبیل کلان فلفلدر از مرچ الجود و نمک  
زیره سفید بریان کرده زیره خراشیده  
انگوزه همه مساوی گوشت و پنجه و با هم  
و پنجه با لقمه در آل که از برنج خشک و در دهن در  
باشد تناول نماید بعد از آن طعام بخورد  
سحر و طعام است و دفع مریض و باد و با هم  
نمک و گوشت و فلفلدر از

بشیخ تو له ره سلیمان

ششون تو له جو بهت هلم له امنت تو له همه ادمه

کونیه بهنجسته باهم بخو طرد کونیه سفوف

175 سوز دشر بتی یک تو له منبری طعام

وداض ابرن یعنی به منبری طعام و باد کوله دلم

وادروک و بیمار را نترسیده و باد شکم

و باد رکت حاجی جو اکهار ساده

مکنک مکنک نمک ساندیر الاهی خور

لنگوزه پیکر مول کجور موتها اسلم تریک

پوس هلمه کلونجی امل بیت انیلی اجوام

دار بلد کردار که کهار مو کهار کهار سهرجهان

کهار کویله کهار پلاس کیشی امانی همه ادوم

کونیه و پیچده در آب در آب تر کرده خشک

سفوف نماید شریتی یک تو له

شمانی طعامست و داض جمع ابراض شکم دکوله

دبا و ستکم و در  
مرح فلقد از پوست مبله بر خست  
ظان ملک سوختنم اودیه کوفته و بخت  
امیخته سفوف سازد یکتوله توان بر  
در غایت دفرایده چون سفوف سابق  
سخت آن کبابه نمک نمک سوختن اجوازی  
بهر مول پوست مبله بای برنگ از یک  
چهار توله کوفته و خسته سفوف سازد  
سریق از دیک توله بای کرم یا بای که در  
جو جوشانیدن باشد یعنی کشاکش  
سوزش چشم و سرجی چشم در غلغله  
آب از چشم و جمیع و امراض چشم انفع کند  
و مقوی اعضای درمیه است و مقوی مجاری است  
و مقوی است مبله پوست مبله آله  
هر یک بیت تا نیک سار کشته دو دهم مدستی

ملک و از از هر یک عبت

۱۷۱  
کتاب طبری مذهب و دولت روم روغن کاد  
لحمه درم غسل با تروده درام با اهنه مخلوط  
ساعتی بقدر دیکتوله بخورد  
در بیان حیضات و امسوات

از این جهت در بادری و صفرا سی و باغی و بی است  
 طعام در اج و دوک و سنگر هنی و امرانی دل  
 و بویاسیر و زردی بدن و جذام و سیلان مینی  
 و بسیار سیاهی و اسهال و سوار سی و بول  
 و درد خلم و تنگی نفس و کسوف و امراض  
 دیگر و مینی و لاغری بدن و بسیار بوی افری نیز  
 مفت سنگ مشابه و خالین خون حیض  
 ز این در افق تب کهنه و مینی و مقویست  
 و سوا و بی زن عالمه و مینی و سمول  
 کله از این شش و بار بار و بار بار است

کنار آبشلا برنج جدید  
بهار نگی زنجبیل ز فلفل از فلفل  
دار چینی مدتر ایوان پدما که نرسیده  
کنند فلفل سیاه جواری استا در نالک  
رکت چند نینلو جن ریمو  
چینوک رکسک میدا میدا میدا  
آزهر کد ارم پیت و چهار دام صبح  
ادویه را نیم کوب کرده درشت بر  
آب بجوشانند چون هشتم حلیه بجایند  
بستانند و سه و نیم من قند سیاه  
نیم کوب دماوی یا دوی یار کرده و با طار  
که دار و جوشیده داب دیگر کرم  
کرده در درو دال کند و زیر زغال  
و قش کند و قند سیاه مذکور در  
چهار دغو بپزند از دهنه گیسر تبه جوزه



